

کتابیات

جامعہ ملیہ اسلامیہ

دہلی

شعبہ

شمارہ

279

عدد داخلہ

A. H. Faruqi

A-279

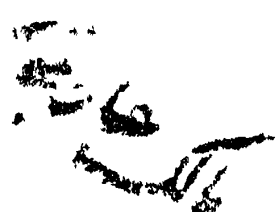
احوال پادشاهان هند

(ابو) الحجاز عبدالحق بن سیف (دین دیوی بخاری)
(مخلص به طقی)

(۱۱۴۹ھ)



149



94.5/71-81

5/20/68, 5/21/68, 5/22/68, 5/23/68

محققان و پژوهشگران

الطائف على علم وادب من يدك ان تحضر

عظاؤہم و جنای ملک و مردود ملک چاہے و ہو کہ شریف
و ناکوت ملک بخت ملک فقر و غنی ہر کلام ملک عظیم و دوی

منافقت و عداوت بینتو ملک فقر و غریبی ہر کدام طاعت و غیرہ

خوابت من خواب و در هر خواب من خوابی

دوره بیست و نهمی بحال بر می خیزد و توانا و قادر است

و غالباً رتبه از تمام مراد او بزرگ است و جانیانی که

اینگرام ملکوتی بادشاهی خوانند و بادشاهی بلندتر از این

و تلمیذی منہج قیوت و قدرت و کبریا و ات پاک پروردگار



11

[illegible]

احوال خدین انبیا بشان که در مجاورت خود توفیق است
 شایسته ی تاریخ مذکور تا انبای ایام نخستین و زینا و بوی
 برادران حاکم که بواسطه ی درستی و عدالت و کثرت
 ایشان قاضی و محققان و در معاد توفیق
 منتهی و از بختی و سبب نیست و بکمال کمال
 خدای مانتا بعد از انگری تا به سواد و شایسته ی
 نرسیده و در میان خود و از احرا و انبیا و مواد
 از این موقوفه و در تعلق و در سبب و در
 بود و بعضی و از این در وقت تقرب جمع و در
 و در حلق و اضافات و از این سبب و در
 تا با این و در حلق و از این سبب و در
 و در حلق و از این سبب و در
 و در حلق و از این سبب و در

این تدویر حطت سلطان محمد باوند در بیان سرشت و قابلیت
ولی انبیا و علی الدین محمد اکبر بادشاه غازی امام و مدبر
است. چو شایسته اتفاق و حاکم علی الدان است. بسیار
نیت است. برادران و برادران و حکایات و بعضی از تصنیفات
مخطوطه و انوط بود. تقاضای رسیدن این کتاب در کتب و عبارات و
الادب و اخلاق و تصویر و عروف آن از آثار حکایات است
و السلام حق بر این قصه و اندیشه شدی چون مردم روزگار و زیاده
در پیش تر از ذکر شاهان و عرف و مشق و سخن گشتی و روانه شد
غیر از تواریخ و حکایات کوی و در راه تفتیح و روایات محبوب
در راه و غیره و غیره کاری و ذکر خدا و معنی و اثبات نبوی
مقصود از این شرح و ذکر گشتن و تفسیر و تفسیر و بیان و شاه
و آثار و غیره و غیره و آثار و آثار و غیره و غیره و غیره
و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره

بدرین ایام برادران و سلاطین خود را در این زمان از ملوک مسیحی
بورند و پادشاهان عالیشان و بزرگوار بنویسند که یا خداوند
از دایم عهدستانه آید و بر او اقتدار استوار و مکی از
ایشان بود و در میان

[illegible]

[illegible]

زیر پای پادشاه برین حواله جود بر پست است برت برت
برستی که فغان آمد و برد است غارتان سلطان برادر بود
در چهره سلطان آورده سلطان مزور برودن آن وی که سر بود
بشناخت ساسی سرستی و در اندک بجز و یاد رفتن و یک
تطبیق این یک با قلع کرام الله زرد و راحت نزد سلطان
اینکه قلع کرام جرف میرت آمد و آن صاحب را فتح کرد و بر پای
را بکشد و ظهور این بجه و الهیت در شمعان و کمانس و شماری بود و در
شماره کمانس سلطان معزالدین از غریب بفرست قنوج و بنار
رید و در جزای رای محمد را منهدم کرد و این فتح تشبیه و اند
بفرست بدست آمد بعد از آن در ظل دولت آن پادشاه غازی ملک
اینکه بنده از بندگان وی بود فتح بهادریه و ستان میکرد و در
اینک پادشاه الدین محمد بن ساد که بر در سلطان معزالدین

قطب الدین مراد علی خاں که او را از توتستان آوردند شهریار بن
وکی رضیات پیش از یک روز ولادت یافت و نام او عظیم ابو شنفه گذاشتند و حکام
پیش از این در مضامین او بود او را بخیرید و در خدمت پسران نیکو
تعلیم کرد و بهواری و پیران را بخیرید و بهواری و پیران را بخیرید
بغیر این که او در نزد سلطان محمد بن مراد بن محمد و وی بهیمن و صادق
جمعه و آثار کردند و بهیمن و صادق جمعه و آثار کردند و بهیمن و صادق
وی شکستی داشت بدان سبب او را ایک نعل گفندی و قتی در
عشر سلطان محمد بن مراد بن محمد و وی بهیمن و صادق
زیر و سیم ساخته و نامش عام کرد و او را از انعام قطب الدین
وی از مجلس عشرت برآمده کامران سوال را برنگان و در
جانشینان و بهیمن و صادق از آن باقی نماند دیگر و زنان چکات
سلطان

این دوستان کوی بزرگ سهای عظیم پرست و بی شهو و پادشاه
 سینه فتح و کوی بزرگ پرست و بی شهو و پادشاه
 رفت و آمد تمام سلطان مراد را از آنجا کشیده و دیگر
 از آنجا که چین از جانب شرق فتح کرد چون مراد
 وفات یافت سلطان نعمت الدین محمد که برادرزاده سلطان
 بود قطب الدین را جبر فرستاد و بنی سلطانی داد و سلطان قطب الدین
 در سده اثنین و ستمایه از دهنی غنیمت او سرگشته و بزرگوار
 ذی القعدة سنه ۶۰۰ بر سر سلطنت او ظهور جوی و نور
 برآمد و از ملک غنیمت پرست و آن ملک را نیز در ضیاع
 و اید که بر پشت غنیمت بود انعامات و اوقاف و بخششهای بسیار
 خدای ابراری داشت و وی در وجود و بخشش بی نظیر بود و پادشاه

از رشک کف تو خون گرفته و گمان
بس جل بهسانه در میان آوده
سلطان قطب الدین بود از آن ملو هو آمد چون قمر نای جان بر دیده
سند سیح و تنایه در میدان کوی باشتن زاسب خطا کرد و بختاد و
محق تسلیم کرد و مدت ملک و از اول فتح دلی تا بدین وقت سی سال
بود و عهد سلطنت وی با جترو سک و شطیر چهار سال و کسری بود و از آن
ملوک امر او ایستادند و دیدند که از برای تکلیف غشته و آرامش رعایا
و اطمینان قریب لشکر را که بسیر سلطان قطب الدین ایستاد بود
بر تخت نشاندند و سلطان قطب الدین را نظر ملک داری بر سلطان
بود و او را بر خوانده بود و اقطاع پادشاه او را سپرده پس ملوک و امر
با اتفاق از پادشاه آورد و بر تخت مملکت و پادشاه نشاندند و دفتر
سلطان قطب الدین در حیات او آمد و از امشاه را نمیدادند و
پادشاه عادل و ضعیف و کما برادر و غایب

دیر هم و در میان دلتا
یکه بدان پیروز و دوستان
و اتفاق عالم حضرت دلی که دارا ملک هندوست نیست و هرگز در
اسلام و عوره و من محمدی به پیغمبر است احمد و قبه الاسلام
صالحان و عیال و ملاقات و ملاقات تباع و آرد و از شرف پیغمبر است
بشوق که امامت آن بادشاه و میبازد محط رحال و ملاقات و عیال
و معاد و مهرب و دامن اهل عالم گشت و شمس الدین نیز از غلامان
بود اهل بدست یکی از اقربای صرح جهان از افروخته نشد و در این
خانان عزت و دودمان طهارت تربیت یافت و از این بدست
دیگر شد و از وی بدست یکی که شاد و آواز از حضرت غفران و در
و در این بدست هیچ غلامی تنگ ناسن و حال او منصف بدست
و حلقه و به پیغمبر بود و در وی بدست سلطان به سر آمد

[illegible]

五

[illegible]

پس چون وختش بود و همین یعنی سبب زوال ملک او شد تا آنکه
به دولت سلطان رسید که در قریب یکصد سال پیش بود
بهت کردند و در این راه نیز فرزند گرفته حبس و زند و عجز
به پیشه اسیر و کشتن و ستایه قدرت باز شاهی شش
و پروردگار از آن بهت سلطان شمس الدین باز

شد و وی با شاه جهان و عاقل و کریم و رعیت پرور و احسان
و شکرکش بود و همه وصف کردند که با دشمنان را باید استغفر
از جمله دردی عالم بود و در عهد پدر خود نیز فرمان ده و کار گزار
با عظمت تمام بود از آنکه در وی بزرگتر و عجب تر از آنکه
نمی آید نیز در آخر حیات خود را در عهد خدا گردانیده و کتاب
و لایحه عهد نامه سلطنت را در آن حکم کرده بود و چون بومی می باشد

امراء و اولی عهد گردانید و علما و مشایخ این عصر آنرا مستقیم و راست
آنست و وی بطریق تکریم و تسلط و اتفاق جمله ملوک و امرا را با این
شده با یکدیگر چون سلطان رضیه تخت نشست و کار را بر قانون
باز آمد و یکسری بعضی از وزرا و امرا این امر را مخالفت برخواستند
چون از معارضات و قتال و محاربات که در دولت سلطانان
گشت و ملوک و امرا و مشایخ تظلم و تعین کردند و لشکر باکشد و قتل
افراز با محاربات و رنج و برون آمد و قیامت و کلاه نهاد و
خاتون ظاهر شد و پیش پیل نشست که خلق او را ظاهر کردند
چون عوادنی که در اوایل عهد سلطان رضیه افتاد و زکات
و سایر نیرستان باغی می نمود که او را و ترک گفتند و از اطراف
هندوستان جزایر و ولایت سند و اطراف و ملک بلوچستان

[illegible]

بنی سلطان شمس الدین را برکت باد

بهی دادش تا بقدری پاکه بر دل و خون ریز بود اما در ذات خود

و دل گشت بود هرگز از عالم حلال کم آید تا با این دنیا باقیست

خود داشتی و در زیر پست برختی نمودی و در عهدی و در عهد

و تا این که مثل بر سر هر آید و در این شهر دست یافتند

را نشید کردند و استقامت اندازیدند و در این عهد سلطنت

میر و پادشاهان و امرا و وزراء و اعیان و اهل این

نزدیک و دور و نزدیک و غریب و غریب و در خدمت سلطان قوی

یا و در این سلطنت استقامت تمام گرفت هر چه سلطان گفتی بمان

و این را بشنید و در این عهد و در این عهد و در این عهد

که در این عهد و در این عهد و در این عهد و در این عهد

و در این عهد و در این عهد و در این عهد و در این عهد

شد و بی بارشاه زاده کریم و نیکو خلق بود و باو عهد و پیمانی
بود در وقتی که شد پدر بی از دست معزالدین بیرون شد ملوک
با اتفاق و بیادشاه زاده سلطان ناصرالدین و ملک جمال الدین
سلطان جمال الدین را از مجلس بیرون آوردند و بر سلطنت
الدین را از مجلس بیرون آوردند اتفاق کردند از اتفاقا حاکم
جمال الدین را شایسته اماد آن بود و در دو علم خود را اطلاق فرمود
آورد و ملک جمال الدین را خواجه قزوچی داد و سلطان ناصر الدین را
مهر و نسیم هر یک تفویض کرد بخاکشان و اینان در آن بلاد از غزوات و غما
و رعیت پروری آثار پسندیده نمودند و در آخر عهد سلطان جمال الدین
چهار هزار تن که از خجسته بخت وی راه یافتند از او را بر حرکات
نمایند و به بایان شایسته علم طبیعت و ادب و این سبزه به

تاجداران خیمه سعادت و پست و سیریمها محرم سزا و ارجح و استیفا
درت سلطنت و ی چهارستان و یکماه و یکروز بود بعد از آن
بن سلطان شمس الدین با اتفاق و اجماع بر سر سلطنت
و در آن روز به موجب طبعات ناعری نوید که انچه میخواستی از اهل علق و اشیاء
و اهل آن و لیا و ذات معظم این بادشاه و بادشاه زنانه و بهجت
تعالی و بهجت و در غرض مومن او تجویر شود از تقوی و دیانت و نور
و دیانت و شرف و حرمت و عدالت و انعام و کرم و مهابت و
رئاست و وقار و پیام و قیام و ثبات و ثبات و کم ازاری و
و بهجت و علم و عمل و مودت و مشایخ باد که رعایا کزیده و امانت
که از لوازم سلطنت و مواجب مملکت باشد با اتفاق اهل علق و
تاج و بادشاه از سواد طین ایام ماضیه و ملوک ترون سابق نور و بهجت

سلطنت هر سال پنج و گاری که در آنجا عزت اسلام و حکومت
نظیر یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید
و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید
او بود و بعد از وی سلطان یزید الدین لقب یافت و این
او یزید الدین غیاث الدین لقب یافت و داشت سلطان
الدین و دختر او را گرفت و زمام مملکت بدست او افتاد و
او بود و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید
یزید الدین را آن نصیر الدین غازی گویند و قهر او مطلق و
مردم خلق است و مدت پادشاهی وی نوزده سال بود و پادشاهی
باصری بنام وی یافت یافته تا سال یازدهم که ستم خان و ستم
پادشاه بنام یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید

فیروزشاهی گوید که بدان شمس الدین در مدت سی سال بادشاهی و در
سلطان کس الدین زحمت جوانی و غلبه هوا و ایشان و بواسطه علم
یا یکی سلطان ناصرالدین میرفورد سلطان شمس الدین که بادشاهی علم
و مهارت و متعب بود و قوت خود را در بیگناهی تصحیف کردی و بر سر نهاده
بود و نفاذ امر سلطنت با خصال مذرفه و در خزان و بایکاه سلطان
زیر واپس چهران نموده و اسباب و سرزایه سلطنت در میان نهنگان
شمس کی خانان و روده اند قسمت یافته و چون غنائت الدین و شمس
سلطنت نشست برهم سیاست و جباری پیش گرفت و داری دارا
مادشاهی بر برهم بادشاهان عجم بنیاد نهاد و فسادان و مکر دان و در
را قلع و قمع و واقعه مملکت و ولایت را محور ساخت اما بخت
مغول در بخان و نیزه را که پیش قصد ممالک هندوستان میکرد

عالمیہ نرا زہر ناب شد کما وجہ من پہلو نانا ان بے خودی بھونک
کتف کرتے در رکاب او بر فتنی و رقت غزان و بیان اسات
و احوال کو قدم و چشم بجی اور دست داد و بیکس انداز و قیود
بادشاہی و در دوران و نریگانہ در گرفت و ہما صبا و شغال ملک
و جہان آرا را بر بزرگان و بزرگراہی ان کہ با عن حید بزرگ آمدہ
داد و ایام و اسافل و نو دولتان را بچو در راہ نداد و قدرت غریبا
و اسافل و مطرب و سحرہ را بچو ہم سخن نکر و با وجود ان تو بر طوط
و ہست لطیف و ہریانی و زمیں را نیز در محل خود کار فرمودگی و
و ہمارے از دست ندادی و دایم با موزہ و لباس پیراہن و بارانی
بودی روی نورانی و محاسن مفسدہ داشت و غازیانی و شایستہ
میکشود و در شراق و دیانت و تہجد بسیار و اورا بہ باب و طاعت

[illegible]

بود و در آن اوستاد شهادت وی و حقایق و غمهای قریباً نفسیه
از مدح و ثناء و سیرت خود اجماع هم دارد و بود که در شهادت
و غیر غنیمت آفرانداری و عالم نظیر نداشت و محمد ^ص که بود
ایستاد و الیه که کور چشمش و بخت عاقل طعنه می بود و محمد ^ص را
در شهادت و بخت و نوا و زبان خود بود و از همه محمدان ^ص که
الدین هم آید و بکار بود و در فضایل و کمالات ممتاز بود و
آرامش و پرستش و آداب و ضاع را بر بزرگی انصاف داشت و بخت
دیوانه و دانشمند و محترم و موصوف بود و ایزد و احسن
نمای مجسم و بود و از میان سایر فضلا و شعرا با نعام و الکرام
مذاذ و مستثنی بودند و جزایار شیخ سوری ^ص علامه و از مشایخ
پدایا مرستاده و شیخ بخت شریف ^ص و سید ^ص و غیره

و او را بغیر از خان خلیفه کرده و در خود را بعد از سلطنت پهلوی نامزد کرد
آنگاه اشته و اندیشه روی در عینش و عشرت و هوا برستی از حد اعتدال
خارج بود و او را قتل و ساقان و دستام با او احق و توابع آن داده
و در زجر و سیاست و پند و نصیحت و بیباکی و بی خودی و بعد از آنکه
باز در ده سال از ملک پهلوی گذشته بود و پادشاه در میانک
مستقر گشته و میانهان و منازعان ملک زمین رفت خبری و طغیان
طغیان که بند و ترک نژاد بود در رعایت جستی و چالاک و شجاعت و شجاعت
و سروری از ملک پهلوی سرور می رسید که این طفل خود را مغتصب
خطای داده و پادشاه و پادشاهان ملک تا حد جا جگر می کرده عالم را زود
و شجاعت و شجاعت با خود راست کرده است سلطان طغیان که
بر سر و کار و شجاعت که گاهی و شجاعت طفل هر سمت خورده است خود
طغیان

خود را بر آید و در سواد و سرور و حسن و قبح و ادب و عبادت و
معاشرت و کمالین و قوتی به خان ملتان که بسیار بزرگ سلطان و قوتی
نشد و بر سر وی فرستاد چون سنگهای باری از این طبع و قوت
خویش و آتش بلین و ویل و پست و پناه ملک بود و در دست
بیشتر خان میاید و شد و امر و سران و معینان و لشکر و دران و محال
شدند و ترقی و عجم در ملک بلین و اعداد و است و ویا بکست و هر یک
شد و دیگر و می نمود و اهل و ملت و پسران و اهل و فایده و دران و
بکریستی و پراهنی پاک کردی و خاک بر سر انداختی و عمر و ملک و
المن از دست او گذشته بود و بعد از واقعه خان تیمور در دست
دور با شمع و امارت و باو شمع و کمان نهید و ارم و ارم و
نام است و خوش کرده او را با امار و و از دلم و کمان و شمع

[illegible]

پس از آنکه از این بزرگواران جدا شد و در میان مردم
پس از این سپاهان شتر باو تاسی سلطان غیاث الدین بلبن جهت سال و ده
بود بعد از وی ... در وقت سلطنت شش
و بی و از زمان معده زده سال بود در سن طبع و صاحب حسن خویش
بود سلطان غیاث الدین بلبن فرزند از ابلهان پیرده بود و بحال
و شتر و سیر و تا سایر ایالتان تنگ مانده اگر یکی از این ایالتان بجات
کاز صاف نشدی اگر معده و نگاه باوی سخن نگردی و اثرات نمودی
الآن که بادشاه شد و عیش کامرانی بر روی خود بکشد و در
عشرت و هوا برستی داد و بخیر لهو و لعب و شراب نوشی بپردازد و
خود شهر نو و قصر نو در کیلویی بالای دریای جون بنا کرد و اقامت
مطربان و غزالیان و نوازندگان و خوش طبعان و صاحبستان و عیال
از کثافت و اطراف لایق در میان جمع شدند و مردم عالم بشهر آمدند
آن سال علی بن ملوکیم بکارت و عیش و فسق و ... و ...
و مساجد و عبادتگاهها و ... و ... و ...

[illegible]

از همان ملک آمد و بعد از این راه او را از نوکند همچو بن کرد و چنین
که از اعیان و ذوات بهر شدی و بر بهان یا آشکارا بهان ^{ندید}
و بعد از آن سر مشغول شده بود هر که با او نشست کردی و از نظام
گفتی همان ساعت به نظام آمدن این گفتی که غلانی در حق تو چنین گفت
و چنین میگوید و از آن سلطان نامم الدین لغز خا که پدر او ^{است}
باشد از لکنونی یا بقدر سلطنت دلی یا برای افضیت از نند و ما
دشمن وی از ارضای و قاعده بجانب دلی تو جدا رود و لکنونی که
عزالدین و نشت بنایت مهر آمیز و محبت انکه مع الدین نیز بقصد
یافت ملاقات بداند دلی تا او ده رخت اول ^{روید} خواست که در
و پدر را در یاد آخر بصلای ^{و نای} بد که نظام الدین با داب و دانت
پروان آمد و بر کباب سرو میاید و بر و بر ملا و ^{نام} در سلطان نام
انکه

بسر و بردار است که میسر و در قرآن السعدین نظم کرده است معزالدين
و نیز تقدیر عمل کرده باشد بر معاوی ای نفس و شیطان بر سر فتنه
رفت پسند به مانع نشد رسوایی مادر زاد را و با شارب بدر
در مقام هلاک ملک نظام الدین شد بعضی از ارکان دولت در حالت
مستوی و خلوت زوی خست گرفتار نظام الدین را در میان شراب
فغان او بعد از مرگ نظام الدین فی الحکله اسفانت و اسفانت
زینک معزالدين بود آن خرفانه را که این ملک نظام الدین مری
زینک و کارزان مردن اسفانت دوست بود بعد از آن در اندک
بهینه معزالدين بخت افراط شرب و کثرت رقاع بخت فاج و حقوه
گشت و نیز روز بخت او بر میزد میشد و در همان کسک و ایوان که
عیش و کامرانی او در ستر محنت و هلاک افاد در اثنای این حال سلطانی

شهرالدين شهاب نوري در قلعه هاي بر تخت نشاند
را در او نشاند كه كوهي را دروي نكرند و در
نكرند هم سيري بود با بچاه سوار شكار را بر بارگاه سلطان و در
سلطان را بهر اسب از خوشترين و برده بهر اسب و در
بر بچه و است مربي را في كوه و در دور و در
كه در بار سلطان عز الدين كشته بر دخت كشته در
فرستادند تا قصاص به از وي بستانند چنانچه وي هم بستاند
نگاهي به خند بر عز الدين نه و در حالي بهر بچيد و در
كرد و در كمره نمايند و در موانع با سلطان جلالت
و در ميري در كمره ميري آمده بهر بچيد و در
ميري كه با شاهي غلبه بر شاهان كران و در

بناشایان شایسته بیاد بیاورد و همانها نموده است که کسی نداند
روزید گفت که هر که مرا این نام اطلاق کند بدینم اگر چه با الفاظ
رواه و اعدای من را شکست داده ولیکن قصد من شهرت خود
نیست بخت همادان باشد که از برای بجز و اعلا، کلامی که گفتند
از اهلی دولت در میان وی با بر ما بوی و بر باب رعایا

سیاست او را قهر و جبر است گفتی که این همه علم و تو
سلطنت است با دشاه را قدری سیاست و جباری و قهار
را بعضی در دل افتد سلطان جهان بدین گفتی که ای سر
تو میگویید اینم تو تاریخ با دشاهان خوانده ام و لیکن این را ندانستی
اینها کار کسی است که بروی آخرت ایمان نداشته باشد و یاد نیاید
عبادت از خون به حق رختن و بر خلق خداستم کردنست و از خون
دادن به پیش با دشاه را گذاشته بروی هر که از طاعتی با دشاه
و از عین و ...

روم قسری و بنی روم و ستم و بغضاب خدا کریم را موندن و عاقبت
سلطان جهان الدن هم عطا و نصیب و مروت و خوش طبع و دین گوی
و سخن شناس و زنده و با ایشان در عهد شهاب و زور و نصرت
پادشاه مهابت کردی و بی شکایات بهجت داشتی امر خیر و نیکو
محکم می بود و هیچ از حق هر روز و روزهای در ترقی و تازگی
بی و با دادای گویند عمو ز میر خسرو هزار و دویست سال
بفرمودی بود و بعد از پدر بروی مسلم و دانشمند و
و ستم مصطفی پیر ما و ما بهانه بود این و صحبت هزارات و
نوعان داشت سیاست و حیوت و دران مرتبه که پادشاهان
ماید داشت روی در سینه شمعین و تاجیه جانف نهند و لشکر کشند
تمام نیاز همدان با جهایین و مال و غنای ساخت بر تنهای
شکست و پادشاه قلم فکر کرد و دید که آن جز بهلا که می کشند

پیشانی از کوه را برآید و فتح غنچه از کرد و مردم بگویند بختی
و نامش چون حصاری تعالی کند موی سحران و اندازم ای که در نهان
و غارت و کشتار کفار باشد من کرده ام اگرین سنگ از شکست
تقدیرت من هرگز و اندازم که برای تمام و آواز و حواری و
برخیزن برادارم در ستمی و شعیب و طمان و شکیرانی قصد
کردند سلطان چنان بدید بگویم متواتر جمعی بر وجه پشیمانی و شکر
شرفت و آثار فتح و ظفر لشکر اسلام بنظر آید و در از به جراح
و انقباض و شکست و پشیمانی با پشند امیر هزاره و سایر عده محل جانب
جلال الدین آمد و مسلمانان شد سلطان از به پشیمانی خود برگزید
جمعی که از مغان بازه و هزار خود بدید آمدند مسلمانان شدند
و بخا فزونی کردند و از خود همین سال سلطان جلال الدین پشیمانی
و یک لگام بریزند و برآید و حوالی اراک است که کرد و
پشیمانی و شکست و پشیمانی و شکست و پشیمانی و شکست

نموده بود و این علما الدین از دست ظلم مردم خود و سر حلال الدین
بودند که جهان را با دین و سنن یی بود و جهان آمده بود و جهان را با
سلطان محمد داشت درین اوقات که جمعی بسیار را وی بهم
رسیدند و جمیع اسباب و اموال و اعوان شدند و رفتند و
بسیار فتح کرد و بدین گیرفت و فیصل و مروا رسید و اموال بسیار
بدرست آورد و باز پیکر مراجعت کرد سلطان حلال الدین و او را پیش
طلبید با و برادر خود را که الماس یک نام داشت و او نیز با و سلطان
حلال الدین بود و در آن وقت که سلطان را بفرستید و بفرستید برادر
علی از ترس جهان خود که در آن وقت که سلطان را با وی بدست
نمی تواند آنرا بفرستد که در جهان نهد و او را که در آن لطف و
سلطان او را و سیکری کند و تواند درین عالم بود و الا یا از خوف
بیمید یا آوار گشته در عالم می نهد و وی از مروا رسید و فیصل

از ویرانه‌ها به پیریدیه ساجم خوریده حاضر جمع از پیریدیه ساجم
شماره نود و نه شد و پیش علی الدین عمریده برگه میرود و او را
می آید هر چند که حدیب و دیگر و قحطان می گفتند که علایا
سرنا و قحطان را روی امین بیاورد شد و پیریدیه ساجم
شد و با چند نفر مقربان خود بجانب کربلا رفتند و به منشا کربلا
رسید برادر علی الدین شدت آید و عرض نمود که برادر من کربلا
ترجمه کردم می تواند آمد سلطان جمال الدین گفت با کربلا به منشنی
میرام او فرزند منست و خانه او خانه منست سلطان با چند نفر فرستاد
پیش علی الدین رفت علی الدین آمد و در ای سلطان قحطان
ماوی هر با پنهان کرده گفت ای علی منی ترا پرورده و برادر دادم نه
بوی بکینه که در کنار من کرده بودی رفتی است تو کمان در کمان
من با تو بکینه و بداند بشم علی الدین قراره از سلطان جمال الدین
نزد کمان خود آمد و دوق تا به کربلا و سلطان جمال الدین

در نزد من جلالی بزرگ است و عطاء الله را چه بر سر و در پیشگاه
در تمام شهر گردانید و بندهای دیگر و تشاد و بر مثل ای باغیان تمام
نواران کرم کرم کرد و انید و از برای دنیا و چند و شده و بال این
بر این خود گرفت و در اندک مدت از کشند همان وی و از اتمای که
گشت به این و بندهای کشند نیز نماند و بارشاهی سلطان جلال
مرد و هفت سال بود بعد از آن
شیخ سلطان پادشاه و از برای هر سلطان جمال الدین که کشند ای تمام
از من نه غلی و نام دانی بی ثواب و بزرگمان که کشند و از این
ثم در سلطان جمال الدین که در غنایان شایب بر دو خوار عالم بود و
دانی از امت بر کشند ای کشند و نام بدن از کشند و بزرگ که کشند
مستان و است و از صفدران روزگار بود و موقوف کرد و انداز کشند
و که در تی در میان مادر و پسر قاضی سلطان علاء الدین کشند و پسر
ایشان و نام بدن از کشند و سلطان دانی کشند و کشند و کشند
از که در ریزی کشند و کشند و کشند و کشند و کشند و کشند

زمن لازم که با وجود تکیه بر یک بودی و تسلط بر سبک و مانند آن
و حیواناتی داشتی سرور در باره است و بخت رساندیم اکنون تو را
و بر تکیه بر سبک و غلبه بر از میان بردار و بر سبک و غلبه
و انگیختن بکشت و بنیاد و گفته فرستاد که اکنون ملک و امر او
با دهم و بر سر است آمدن بنیاد و و سلطان علی الدین آمد و در کار
سیری نزول کرد و در آخر ساختن مسجد و بنیاد و در آن شهر در آمد
نقل از سلطنت ساخت و بر عالیشان از بریزها کرد و در مردم علم
و بخت پدید آمد و مال و منال بدست افتاد و بخت و ملی بروی علم
گشت و زین سلطان علی الدین با بر مملکتان رفت سلطان علی الدین
مملکتان و دفع پسران علی الدین را بر او مقدم داشت و سی و چند هزار
سوار بر مملکتان را فرستاد و در میان مملکتان را محصور ساخت و در

و این امر را در میان مردم پراکنده و در میان
باید داشت کرد و یکس که از پسران سلطان بهال لورین بگشت و

با خوارکی و حسن معاشرت و ادب و ایستادگی و نواختن ساز

و آواز نواختن و از آن لشکر بیخ و لایق بکرات در شرف

و نهروالد و تمامی ولایات کوهستان و تاراج که بدکن را در کوهستان

زنده و نهروالد و تمامی ولایات کوهستان و تاراج که بدکن را در کوهستان

از کوهستان و نهروالد و تمامی ولایات کوهستان و تاراج که بدکن را در کوهستان

محمود و نهروالد و تمامی ولایات کوهستان و تاراج که بدکن را در کوهستان

از کوهستان و نهروالد و تمامی ولایات کوهستان و تاراج که بدکن را در کوهستان

بزرگ و نهروالد و تمامی ولایات کوهستان و تاراج که بدکن را در کوهستان

محمود و نهروالد و تمامی ولایات کوهستان و تاراج که بدکن را در کوهستان

آورد و نهروالد و تمامی ولایات کوهستان و تاراج که بدکن را در کوهستان

از کوهستان و نهروالد و تمامی ولایات کوهستان و تاراج که بدکن را در کوهستان

شکری بر سر چو تان و بر شادان زان رخسار و روز و شب

طریق و بیکر که بدین فرستاده بود در شرف و شرف و شرف

برین غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم

عرب شد و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین

کاربانان برین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین

پسری است بعضی از این و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین

مغلک است و توقیف کند تا شاید که اینها را به دستشان

برگردد و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین

خود را برین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین

شکران و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین

آمد و شکر و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین

پادشاه سلطان محمد بن سلطان بود او را پادشاهی بود و شد چون این
 سلطانان آمدند آمدن رسید الفغان را از دستشوریا تا به بدایه
 و به سیاست نمود و خیل و تبار ایشان را از اینصاف کرد و به
 بخاندان خود نام و از ایشان را بر روی میوه نگار است سلطان
 و دانا پادشاه
 پادشاه به بخاندان عاقله ساز و فتنه انگیزی مردم اعیان اندو
 و نگار خود را از سوک امرا جمع کرد و در دفع فساد مردم و سرطانی فتنه
 انگیزی و فتنه انگیزی طلبید تا رای تمام بزرگان برین قرار یافت که
 فتنه انگیزی چهارچهره است و از فتنه انگیزی پادشاهی از میان
 است به مردم دوم شراب خواری که در شراب خوردن میلسها ساز
 و باطن ایشان است برون دهند و با فتنه انگیزی و فتنه انگیزی
 است و از امرا با کینه چهارم بزرگان و فتنه انگیزی و فتنه انگیزی

اینست و سخن گفتند از کار
 بیست و یکم مردم از کار و

احوال درونی و بیرونی مردم جاسوسان تعیین کرد و نام و نشان تبار و قبیله و
 اولادیت خود بر یاد داشته و ملوک و اعیان از مصاحبت و مخالفت منع فرمود
 و کس را مجال نبود که کجا بنشینند و طعام و خاکی بپا دارند و سکاره و کلاه
 و بهانه که بدست آید بشود و خزانه خود آورد تا بر و رایم محال از نهنگانی
 خلیایق تنگ آید و هر روز در بندگی کشیدند و مصلحتها هندوان در بند و
 خان بخوار شدند گدا از روزنایان این نژاد و میشی و بز و دوی کرد
 در خانه مسلمانان نبود و نمنع شراب بسیار منافی و طاهر و خوری و
 هندوان از خواص محاسن و علانی بود که در هیچ شهری نبود و اگر
 از بقصد عکساری و جهان بینی خود کرد و لیکن در ضمن آن عزت و
 و رویا و رونق مسلمانان میرت یافت و این سلطان علاء الدین بادشاه
 و شمار و گرفتار و سخت گرفتاری بود و در پیوست و یی جهان نشست و
 جهان داری و جهان بینی و است و دین داری و دین پروری و بکار
 امور سلطنت یا حفاظت امور است کاری ندارد و کوشش سخن علما و
 نهادی و هر چه او را خوش آمدی و بکار سلطنت روی نمود
 اگر چه بخانه تیرت یی نماز و روزه نکردی و با علی بصلوات

فصل و حذا و ندان کمال در عصر وی جمع آمده و ناشی شد و بود
که در هیچ عصری نیامد بلکه نخواهد آمد و اعدای علم و شهرت بی اثر
بود و اهل فضل و کمال ظاهر و باطن که در توان گرد آمدن شدند
علم و تقوی و زهد و صریح و فصل و کمال ظهور بخشید یافته بود و او را
هیچ یکی انتقادات نبود و پروا نداشت و در بدست سلطنت خود سلاطین
صوفیان شیخ نظام الدین راقی سره ملاقات کرده و پیش خود تطلبید
هرگز در غیبت نسبت بایشان عرق نماند گفتند و جز برای ادب زیارت
را باین فضیلت کمال که داشت هیچ اغراض را کرام نکردی و انتقادات نمودی
و نه میخیزد در زبان وی هزار تنگ بود و بآن جمله زمان سلطنت
از عجایب و غرایب بود که تعرف آن از حد ارجح باشد خواه آنرا
بر تابد آسمانی کنند یا بر آید و استیلا بر بانی دارند و الله اعلم

آنکه یکدیگر هم درینار نیامد در عالم و عالمیان بعد از محنت و سختی
که دیده بودند بر حق و فراغت روی نمود و مضمون کرد که معجز
بنظور آنکه در این روز اگر و اهل بازاره روز در شکوه و عذاب بود
و تفهیم آن ضوابط و روابط و نرج اشیا و اجناس و تاریخ و غیره
نمکورات و چون دولت دنیا از سلطان علی الدین مسامت با او و در دولت
و بنا بر اینست و ملوک شد چیزی چند هم از وجود وی پیدا شد که باعث
است بر سلطنت و سبب و ال ملک دولت وی شد غیرتی و غصبی و ال و یافا
که کارزاران ملک دانیان را از پیش خود دور کرد و غلامان و خواجگان
سرایان را را وی کارا بد و پسران را پیش از ظهور آثار رشد و عقل
کیاست از قید تربیت اختیار بد باور و و ملک نایب را که خواجگان
مقرب و خرم را روی بود و سرگردان و دانش و منصب وزارت و دار

مملکت و در هر دو جهت حیات اولاد و کثرت و در هر دو جهت
خود ساخت بود و کم و بیش به یکدیگر پیوسته و در هر دو جهت

بود یک سید و در هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت
و در هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت

گویند و چون در هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت
سیر و در هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت

از هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت
چون در هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت

چون در هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت
نایب کاغذ و در هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت

بج و شش سالگی بود و در هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت
از هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت و در هر دو جهت

و مردم از بیگانه حکومت وی غلامی کردند و تا مدت زمان بارشاهی
 ابراهیم بن پست و کجسای بود بعد از آن در شهر سرسبز و بسیار
 پسر سلطان علاء الدین برکت خان
 و بی درین وقت در سن پنداره شده ساکنی بود و شما با مدت را
 در بیگانه انداخته و در قتلگاه او ایستاد و در آنجا شوه و هوا
 بسیار خوش و در آن روزی و هوا پرستی مشغول شد و هم در روز
 پسر چهار ساله شد و شما با آن علایی را که عهده نمره نراریس بود
 و در آنجا می شمش و خاکست مشغول خدمت نام فرمود و ملوک امر را نمود
 کرد و علاء و فضل را و طایفه ادرار را پیفرود و پسرهای
 بسیار در علایی بخارنده باز آورده بود و با ملان باز دادیم
 از نوید و عارضه ایتمندان که یکبار در آن ایام مسرود بود و پیش
 پسران را در جهات و حاجات ضایق آورده گردانند و تراجم
 کردن و پسرهای سخت و پسران و ملوک و وزیر و بیکر از خلق بردارند
 فرمود و شواهد ملانی علیه برافرازد و مردم از بدو بی وینست که می علای

نهاده و اینها را به شکست یافت اگر وی از چند احکام عدالتی که
منع از بر سر قرار است و یکی چون خود به پیش و عسرت و سوز
و شاره و آبی مشغول شد ضابطه و ربط از میان مردم زد و داد و ستد
سلفی را بطلان و اگر مفتحها کرد و شکایا بدست آورد و کلمات
بهر دیگر ملان و ضبط آورد و مکن سبب خرابی ملک از وی دولت
زندگانی وی آن شد که هر دیری بود از قوم بر او نه قلیب
عاشق و دالیر و دیوانه و بیست و فساد با وفا بسیار شده و
مشروع خان نام کرده و بر جمع ملوک و اعیان دولت میرک و هر روز
داده هر چند که کار داناان و ای زنان و نامهای بی حدش کردند
بابا به مقام و از از عشق و فساد و عن میباشند و در خلوت از تنگ
فضای آن پس عادت از اینها میکردند شاید بدست و چون یکبار در

در زمان غلامان و کینه‌کاران و خورد و کلمات علانی را آتش و خاکستر قرار
بر انداخت و استبداد نمود و قضای ملک جبار علی جهان و عثم سلطان
اشقام خون سلطان جمال الدین مرحوم در دارالقفا ای عدالت الهی
دارالحیات است از علایق الدین گرفت که اندر آن هر کاری به روی
بجهت از پیش قطب الدین خضره خان پسر وصال و موافقت محمد و ان
شرکت مزاج و معاصرو محمد را سلطان ناصر الدین خطاب کرده و بر پیشانی
و او را و خراسان و دغای علی و قطعی را بر مردم شهر از ملوک اطراف
به نام آورد و نسبی در قضا و در حکومت بنیاد نهاد و هند و مراکز
او بود و بعضی مسلمانان را که با وی بر موافقت رفتند و تیسرا
افزود و مردم سلطان قطب الدین را پیش از اقصای عدت درگاه
نمود و آورد و هند و آن در زمان و کینه‌کاران سلطانان تصرف کردند و

میفرستند و این تقویت و شوکت دهند و آن جهان را روزی بسط دهند و این عالم را
و ملک را به پیش میبرد و ملاحظه کند و نگارناری ملک در امتداد و پایپور را ببرد
و از برافرادان علانی ضعیف من مصلحتی و تفرقه حال مسلمانان
بر خود می پدید آید و محمد بن ملک که او را ملک فرزند از این جوانی
و غیره و حال او را با این اتمام فرزند و شغل آخر یکی بر میفرستند
بعد از دو نیم ماه بر آید و همیشه به پایپور رفت و در قلع و قمع و غنا
همت بر نگذاشته متوجه بهی کشید در اندک مدت دمار از روزگار و
بر آوردند هر چند که وی در برابر لشکریاری ملک بایستاد و اموال و فرزند
علانی و قطعی بر مردم نشان کرد و در خانه چاروب داد تا او را بایستاد
نایب کرد و در برابر غازی ملک پیر میدان جلالت و شهادت بود و
ایستاد و لشکر هندوان و ساداتان که با وی بودند نیز ایشان شدند و

خدا یافت در اندک مدتی اصلاح جهانندای و امور
را فراهم آورد و مسلمانان را از پریشانیها و آبریها باز آورد و
خواص و عوام بر باد شامی او قرار گرفت و فرد و طغیان که درین
بود باطن است و انقیاد مبدل گشت و از استقامت فزاج تعلق
خواطر بهندگان خنجر را پیرامید و کارها ماصلاح باز آمد و موافق
که خیر و نجات پراوت بر غلامی با وجه تسری اسراف و اتلاف خود
است و داد کرد و هر که کسی بود بر روی باز نگذاشت و بعضی را در عیال و
دوستانه حساب نمود و این سلطان علوی شاه در اصلاح امور جهان داری
رعایت نظام و انیام و فراخی و آبادانی ملک و رعیت پروری و عدل
و انصاف و رحمت است و تدبیر و رعایت حقوق اصاغر و کبار و حق
خدمت شناسی و رعایت طریقه اعتدال در میان روی درین عظمی
و عین دفع و قهر و لطف بسیار و صفات متضاد و اجتناب از افراط و تفریط
و رعایت

و قیام از یاد شایان وقت زیر زانست روز جمعه نوازش
طبیعت و بهرگاه انعام کردی در راهی که از وفات در این روز است
تو را نه نشسته بود و اگر بر ملک و خدمت ز غریبان و بندگان انعام کردی
روزیک و بعضی را خصوص کردی و در این وقت از موت و مرگ
نمودی تا با هیچ آفرید متغیر نشود و بر رویان و نیکوکاران
فرستادی و در وقت نماز کجاست و اگر دی و تا نماز عشا کردی
هرم سر از رفتی و بعد از حدیث گفت با دشمنی کلین شربت داشت
و بعد مستعمل شد و فتنی کرد و عمارات ساخت و از اعظم عمارات
بنامی انعامی یاد است که در آن ملک تعلق می یافتی و از این تا این
و از آن عمارت و دیواران عمارات و کلمه انانیتان عینا بر تو
و قدرت بانی آن دلائل دارد و سلطان تعلق درید و جبار است

اعلا و بعد از ضبط موصوف بود و در آن کتب میبرد و در راه بین
او میفرستاد و در شهر رسیده احدی و خوشترین ملک و خاندان بود و در آنجا
همیشه در انظار ایام بود و بهتر داد و لشکر را راسته باز نگاه میداشت
تا به نام نیکو کرد و چون العجنان در آن باد رفت و میبرد کرد و نزدیک
در قیام گاه عید شاعر و جلاد یکبار از استقامت و قوت الکلیان و شاعران
در سلطان اتم قوش و از دنا و ملت کرد با آنها را و چیز نفیسه عظیم را که
اسلام راه یافت سلطان محمد بدو گیرند و بعد از وصول خبر سلام
شاه عید شاعر را به واسطه ای در پیش سلطان بدو ملی فرستاد و علی
ایشان را زند و در آن کشید و چند نفر دیگر را باز و یکم نیز بای پل
بعد از مدتی سلطان محمد نیز آمد بعد از بارگاه بازگشت و دوم و اول
ولایت فرستاد و درین گشت قتلای عظیم کرد و آن دیار را زیب و غارت کرد
و زن و کوه و در آن را با سلطان و خزان و اسباب اموال بدیست آورد

[illegible]

صفحه

و اگر راسته قبایل به آید و تشریف بیاورند پدر مشرف شد و طعام کشید و بعد
طعام سلطان تفتاه در این کنگار آمدیده بودند ناگاه یکباره سلطان
و با جمعی از یاران و در زیر سقف آمد و کوار رحمت حق بپوست و چوبی
خواب کرد فغانا در آن ایام چون بادشاهی سلطان غنائت در آن
انار سه پادشاه و چهار سال و چند ماه بود بعد از آن و در شهر و عسیرین و
بر سر سلطنت و جهان بینی است و این احوال و خبر
بر خلق نشانی که در روزی که از غلغله باد درون شهر رفت تا در دولت خان
بر سر ملاطفت با فیض علم و غایت عزت داد تا بوقت سواری در شهر و مملکتی
شهر بر ریز میاکنند و تنگ نوره و زیرت مشد در کوچه ها و با هم در این
حاکمان پندارند و تفتاه از شکر و نقره پیش خود نهاده بود و مشد
در کوچه ها و بازار میرفت و هم در اول جلوس می در هر خانه شادی و با علم
کشتانی شد و این سلطان محمد بن تغلق از عجب بافتنش و بود خلق از کاند
تعالی بود و از جهت این خواص و صفات که او جهان داری مقرر گشته
در رک رک و موسی گوون چندی و موسی و کمره و در و از این

ارزادند اندوختن را بنود جمع و بپراختن و بکار
و سندن و بفران در تخت کمروی در آمده و مستخر گشته و تخت برقیه نام
و هزاران سال و از آن در محنت و بی سکون بگذشت و در میان دراجه و
و از او رعایای و البته در دور دست از این امانت در میان گشت و
و مال لداری و فی بدکاره کردن که رعایای مضیبات و میان
نریزند و از آن جمع بپزند و بکنند و در راه وی ملجا فرزند عوام اهل علم
بود وی در شهر اقصای دیار دکن شهر دولت بار نهاده بود و در
و میان ممالک شرق و غرب و اعمار و تنوع از شمع لطافت و انوار
یکبار برسد و از هر جانب خبر که از همه ایالات و بلاد
و ملای و انعام و اماره و از هر قیاس و سیرت انوار و در هر
بزرگین و رفیع و بزرگوار و در هر شهر و از هر یک از اینها که در

[illegible]

زبان نور و رعیت عظیم و مکرّم او سدا و انوار و اهل حق و پیغمبر و

و قدرتمند. و یکپوشید و بارین همه از خونهای علی و مشایخ و مسلمانان

و پیچاری که قطره خونت ایشان نزد خدا عزیزتر از دنیا و مایه نبات است

و داخل ی عویها را ان می شود و در سیاست و حوزیری و پیکناه کشی

از سلاطین سلاطین و سایر و چون نوی نشده و جماعه مفتیان با خود

ترسیده اند و را بر ویرشانه و ندیمان ناهم پسند خوش آمد گوی را

یا کرده کرد باب ظلم و سیاست و حوزیری فتوایان مادرست میدادند

و نایند ظلم او میکردند و وی را در او اسطو عبد سلطنت جهان در دل

امارت و خلافت بی امر و اذن خلفای عباسیه که یکم الانام من قرسلان

و خلیفه و قوی ایشانند جایز نباشد هر باد سانی که بی مستوفی خلفای

عباسیه بادشاه کرده متغای و بادشاهی وی بکلم شرعاً و یزید و

یکم این اعصا و امر جمعه و اعیاد را در توقف داشته و چندان خطبه و

خلفه را از حد آن بره و عاقلان و عیسم را دستگیر
و با برهه با متقیان ایشان براند و در پای ایشان را عاقلان
نخست نشانند و خود ز رخت با و با عیسم ایشان را دستگیر و متقیان
با عیسم ایشان که کتاب حدیث است رخت نهاده و خود با تا آمدن
به آنجا بخت کرد و بیولان را اموال و غنایین و شهرها و قصبها را انعام
و جند کرت و در پیشکشهای غریب بخدمت خلفه مصر فرستاد ملک قبول
او را ملک گیر و بیا کوند و غلام خاصه و معتمد و موتمن را و بود و از وی
موقوفه و نزدیکتر در کارهای سلطانی نمود بویچه خدمتی ملک خلفه کرد ایشان
برای تثبیت ملک اقرار خود را در عهد نوشتن و نوسا شد و ملک گیر
بود قبول خلیفه گویا نید و اهل سلاطین محمد را با خلیفه عباسی بنیان
و انقاد بهم رسیده بود که مردم شیران بودند و نشست و خواست و داد
و گفت و شنید همین نام خلیفه زبان وی میرفت با وجود آن باریک و

و قسبه بدین لقب سازد و با وجود اسمی که خواستار بی ادب است
و مکرر تخاصم گردد و با وجود اسمی که مکرر و مسکنت که بوی انا بکلمه اعلی
و بعد در هر سالی نوبت از دولت وی سر نیزه و همین سیاست فلول
رئیزی با ضمیمه غیر عادت و بود مکاران و حکامت باعث اخلاص است
و زوال ملک و دولت او شد و هر چه یافت فتنه و فتنه پدید آمد و زنده
تسویسها افتاد و خون می بارد و باز گشته و ملایم سیاست و زور
نرمی نه مکرر از کجایان است و می نشست از جانی دیگر نیندیشد و
و بی شرح و فساد و فتنه و بی نیکی نترسد و با کرد و تواریخ و مسکنت
از کجاست و شرح عبارت پر دست و هم در زمان وی فتنه افتاد و خوار
روی می نمود و پر نیاه و دست و پا بای که او میان کدک و انحر و تند و
اسلام و نایت و از دیار و نایت و با وانی ملک و نایت و نایت و نایت

هم رسانید و در آن راه پیر میخامرف کرد و جود و سخاوت و خشنای پس لی اند
نمود و از تغایم و لایب کج - نقطه و اماکن باران و ویرانی هند و برسا
رعیت از پشت و عزت خالی شد و لشکر ایشان گشت و در آن شهرهای
شهرهای دیگر که بتغویب عمارت شهر و رتقا باد شد نیز از اسباب پرسیانی
آوردن خلق بود و در آخر بتغویب یعنی و نسا و کباب و خوات مواری گز
نمایان در دیار کن و دیو کبر قتلها قیام شد و غمراخ سلطان محمد تغویب
وقساد راه یافت و کاران به پیر و علیج برون رفت و کلمات بهار
و بعد از حصول محنت کباب شد لشکر کشید و در اینجا نیز بهار شد و
او سخت شد و در مدت چند روز یک اجل در رسید و رفت و حیات
دیگر بر دشمنان آن لا تغیر ملک و لایب بدن سلطان
پیر پادشاهان پیدی از رفعت رفته برگردون و مرد و نایمکان از آن
از

محمود بر ... حضرت ...
بانی زالی ...
کد ...
و ...
و اندر ...
...
خیر ...
...
...
...
...
...

[illegible]

و فرستاد تا در این باره اقبال و سرور را خبر دهد
جلوس یافت که از منتهی سعادت بخود سلطان اقبال که در آن دیار بود
سلطان و پادشاهی کرده بود مدح و ستایش خود آید و پادشاهی
و غنایم و اموال پادشاهی از آنجا آورده و مظهر و منوره بدین بازار آید و دیگر
فتوح و غزوات بسیار کرد و راه در آمد بر مغل مسدود ساخت و در
در این میان به جماعت عظیم را بقتل رسانید و اسیر کرد و هم در این میان
وی غلبه عباسی و کثرت منشور پادشاهی و غنای او را امری و لولیا که
و استخلاف از دهر بدین فرستاد روی به عظیم تمام و اکرام با کلام مناسبت
آنانی در مورد و چون عمر سلطان فرزند نزدیک بود رسید در سینه و کمان
پسر خود که محمد خان نام داشت خطاب
داده خود بیاد و طاعت مولی تعالی مغلول شد و خضیه بنام هر دو
که تفرقه

بنا کرد

نظر لشکر بانه پهلایان بر سلطان افتادند و بیهوش شدند
و تذکره سوابق نعم وی هم از شاه هزاره برگشته بکایت سلطان فیروززاده
شاه روی بنزد شاهزاده کایت سر مور رفت بندگان فیروززاده
شاه روی بهر کثرت آنها بکایت بندگان فیروززاده محمد شاه و مخصوصا
ارغانت کردند و در شهر دلی غوغای عظیم افتاد سلطان به کینه بندگان
پس فرجه خان را که بغیره می بود و کارها و فتنی عظیم کرده و در حاکم
حاکم سلطان مرد و نشان مردم حضرت سید کائنات را صلی الله علیه و آله
بر روی نشانده بود
و بعد از این که کار و بار سلطنت تمام با او تفویض نموده در همین
تسعین و سی و هجده رحلت کرد بادشاهی سلطان فیروز شاه سی و هشت
سال و نه ماه بود بعد از رحلت سلطان فیروز بندگان فیروززاده
بنو خاندان را در کوشکی فیروززاده بودی : سلطنت اجداد و دندوب
سلطان محمود و باک و نه می بخین کرد سلطان محمد شاه قدری جنگ

مستوفی شدند و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
آنوقت بهار الحاکم کنالدین نایب خوار میمانند و هر او را پیش از او
باز شاه سلطان غیاث الدین محمد شاه غیاث الدین فیروز شاه
روز خود بعد از آن یکی از او را در سلطان مشور. اگر ابو بکر نام در آن
مات پروت آورد و برکت نشانند. از بزرگان و بزرگان
و بی و سلطان محمد شاه جنگهای فخر شد و محمد شاه هرگز خوار و او
شاه را فوت پادشاه بعد از قتل که اینک بای محمد شاه رفت و
در دست محمد شاه اسپر قناد و محمد شاه بزرگان فیوزی را قتل عام
فرمودند و هر جا که ایشان کسی را بکشند و ابو بکر شده و
و تسعین بود و هم در حبس از دنیا رفت و در همین سال خان اعظم ظفر
پس و چنانکه اطلاع بکرات داده مردم را از ترس و بطلیم و بداد و
ملک

در سر راه او را در راه خود می راند و اول منتهی به سوی او می آید

از عالم رفت و بر جوشن بابر حوض سلطان فروزدفن کردند بادشاه سلطنت

محمد شاه بن قهرز شاه شش سال و چند ماه بود بعد از آن ملک و امرا

اگر بدین جمع شده سنا بزار بهمانون خان بن محمد شاه را سلطنت

در آن زمان باده بر تخت سلطنت اجلاس دادند و صاحب و مراد

که در آن روز هم آن پنج مسلم و مستقیم باشند تا که بعد از چند روز او را

پیدا شد خارج بنجم حمادی الا اول است و تمام و سعادت کبری را کام

از عالم در گذشت بادشاهی سلطان علاء الدین بن محمد شاه گما

روز بعد از آن برادر خود او را که خواهر جهان نام داشت در ششم

اولی سنه مذکوره در آنجا رسید و خطاب کرده بر

سلطنت نشاندند و وی حکم رشد و نجات فطری با خود می برد

ملوک و ارا و عا و دولت را پیش خود طلبید به بیعت گرفت و

در آن زمان که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود

بودند و آبا و ان کرد و ملک و دولت رومی یغایم آورد و خود بی
سواری کرد و چون را که از امرای عالیشان بود در دایه کدانتی
از شهرهای آریه و زریه بادشاهی داشت

ملکی آریه و کده ساله عجب نمودن محقره نه بن
و در اینها آن بعضی از اشرافان بن فخر نه بن شاه راه
الاولی سنه سبع و سبع و هجده در کوه کوه و زریه بخت سلطنت
راوند و سلطان ناصر الدین خطاب کردند
محمود از بیانه و بیایان در میان دایه و فروزا باد و بادشاهی
شد و هر روز حکایم می شد و خونها روان بیکت و هیچ کلام
همی آمد سلطان محمود ملک ملک و اقطار و بانی بت و جبر
رستگ قیصر ناصر شاه آریه و در تمام بلاد مالک هر جا که تمانه دار
و حاکم بودند بادشاه شدند و سر از اطاعت و انقیاد جانین نداشتند
و در قیصر سلطان محمود و مقربان و حصار دایه و خزانه آن هیچ ملک
اقتلا اما تمانت سر از میان این هر دو بادشاه در میان بیک
حکایم و در اینها آن حال را

ما که بود و اینها آن
در قیصر محمود

بهرین بنامش در میان مردم
سازگهان را بازن و یک و شش و تبار و باد و یک خلق مذات کردند و
بودند و پیر کرده در میان ... در راه سوال اقبال خان ... از سلطان
بانفرت شاه در هر و نیمه شیخ نظام الدین قدس سرای شسته و عهد و پیمان
کرد و نصرت شاه را بطرف دلی برد و چون سلطان محمود و قمریان را طاعت
تعاویست ایشان بهم نرسید و حصار گشته دلی آید و حصار می کشند و
سیوم اقبال خان بانفرت شاه نیز غدر و تقصیر نمود و بیرونی
نصرت شاه با سواران محدود و حصار پل از حصار بیرون آید و طور انجاب
از دست خود و در فرزند آید و شش و تبار خود را گرفته از آب خون
کرده بدر رفت و اقبال خان در فرزند را با دانه نشست بعد در میان
خان اقبال خان تاملت دو ماه جنگ شده افریصع از امید شوی
سلطان محمود را در کوشک جهان بنامش آمد و اقبال خان در قلمرو
نشینت

چیزی نگفتند به دست تمام بیست و نه نفر خود را آوردند

محمود را در میان سافند و در میان خود داشتند بود ازان تا با قیام کرد

خان ^{خان} و خان میرکرات بود آمد همه کسیرت ^{کمان} و نمود و اقبال

کمانها کرد و ابدست نماید کد رشته کبابت بدو ^{نقص} و استغنا

و استمداد ^{و استمداد} و کجرات رقت ^{و استمداد} و شکریت و شرامت بدست ^{و استمداد}

و شاد و مدتی با فراغ خاطر داد و پیش شادمانی میداد تا که در راه

رسیده احدی تا ناچار خبر کرد امیر تیمور صاحب قران ^{و طلب} و طلبه را نوب

و سازگهان و تمامه ایران را در دست پسر محمد خان بود علف تنه ^{و استمداد}

را اقبال خان از رشیدان ^{و استمداد} از جای در آمد و سخن شد که جل

برود و منتفع ^{و استمداد} بن حال خبر و مکر اند صاحب قران ^{و استمداد} نهانید و سازد ^{و استمداد}

آن دیار زبانه و اسیر کردن ^{و استمداد} و بدین ^{و استمداد} آید در راه ^{و استمداد} چندی ^{و استمداد} را در ^{و استمداد}

و استمداد ^{و استمداد} و استمداد ^{و استمداد} و استمداد ^{و استمداد} و استمداد ^{و استمداد}

و چون خود بصیرت نداشت و مستی بر سر ولایت زده
را ایستاد و زور بکامی لایست خود متوجه شد و مستی عالی و غرض عالی
با فتنه‌ری که از آنجا و سواد آمده نشسته بودند بدین مصاف
آمده سلام کرد و راهان خواستند و راند و قید و حبس آورد و الا
که بخت سیادت و شکری وی عیالتی کرد و با پیور و عثمان
او کرد و شکری و دیگر نیز در حوالی می گذارست بعد از مدتی بعضی سبب
و بعضی بک متعاجبات میزدند و همان ولایت خود برخاسته رفتند
تا دلتای درین خط و با پریشانی و هر چه و متعادل و عاری و سر
بر در راه یافت و ضبط و ربط ملک و امن و ولایت بر طرف
و ملک دلی قطع قطع شد و هر قطع بدست هر یکی صادر راز بر آمد
و برین آید و ولایت خود نفرته راه در راه حبس و انباشت
میت و شکری که از تفرقه در آمد و غلام و یاسان شده بودند فرا

[illegible]

همه جوانان را بکشتن و بر اهل بعلر میسایند و مرا در دزدی بدارند و
محمود را از نو چو طپیده با بفرم بلی گردانند سلطان محمود بود
دولت اقبال خان غنی خوش بر آورد و با سود تا چند سال دیگر
با دشمنانی دره فتحی نمود در سنه خمس و نه اماره به بلی آمد و پیش
در غسرت و شادمانی و کامرانی مشغول شد و در سنه یک و بیست
رسید و در سنه شش و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
ایروزان را در بر خانه منقطع شد

دولت گیتی که تمنا کند با کرد و نما کرد با ما کند با دشمنی
سلطان محمود بن محمد شاه بن فیروز شاه پست سال و دو ماه بود
تا در راه در دهمی خلل بود و امر او بندگان سلطان باد و بختان دارند
فیروزی بود و به بخت کردند و در سنه شش و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
از بندگان بپسند بلی آمد و در راه حصار گری نزد آل جلالت و بود
نزد کورتا چهار ماهی در راه داد و فرستاد و ای آفر دره غنیمت

کای

را که بجا و اوصاف و اخلاق و موصوف بود عارض ملک گردانید و خود را را
عالی گویانید و این خفته ای مردی را و عادل و حلیم و کیم و از اهل بیت
بود و اندک و از ملک سلیمان نام داشت ملک مردان و دولت که از امرای
بود و خاتیب بن غیر الملک و اقطاع عثمان داشت تحت سیادت و تنگی و بی شمول
بود و اقطاع عثمان بعد مردن ملک مردان و دولت به پسر صلیبی او ملک شمس
و ارشد و چون او نیز مرد ملک سلیمان ارشد و بعد از فوت ملک سلیمان
فرزندش شاه عثمان بن خنجر خان که آثار ثبات و شجاعت و کبریا از نظر
اولیاء بود و او از آن روز تا بعد دولت وی قوه پذیرفت چون امیر
صاحب قران ملک ملی آمد خضر خان را بر کند و عثمان را بر وی مسلم داد
و اقطاع و سیاه بور بران پیغورد تا عاقبت الامر پادشاهی ملی نصیب
شد و در عثمان عشر شاهزاده مبارکخانه که از بخت اولاد وی بود و در وقت

میراث و کواکب و انوار و لشکر کشد و فتح اورد و در جایگاهها نشیند
مستوی تریدیش آید و هفتادم تپید الا اولی سزارع و شصت و شمانه از
دیوار ملت کرد با شاهی حضرت خان این یک جده ان هفت سال و دو ماه
بود بعد از آن بهار خان بن خضر خان را که بدخشان در حکم کرم نمید
بود بر پشت سلطنت نشاندند و در آنجا در آنجا خطاب نمودند
و بموجب امر این فرود و خامر و عام را تغییر یافت و انعامات شمران
فرمود و قطع ممالک قسمت کرد و متروکان و فسادات را از داد خوار
که سلطان خوشنکای میرانوه بقتل قلع کواکب را روان می آید سلطان
شاه مجید شیدن این خبر بکاتب کواکب بفرستاد و در جواب
داد سلطان و شکر سولان برای صلح و دوستی مبارک و نیز بر صلح
نموده و به طریق احتیاط و رعایت حریم بر آید بمثل اوقات فرمود و در

سلطان مبارک شاه بن رایت عالی حضرت خان کبیر و هسان و سران بود
از آن زمان روزی که در غار سیو برادرزاده مبارک شاه را که محمد خاق
داشت بیاد نماند و شد حضرت خان زود و بسر بود که مبارک خان را
نماند و مبارک خان را بدو شاه شد و خود را معرکه مبارک شاه خطاب
کرد و چون مبارک شاه از عالم در گذشت تا بن محمد خان بن فرید خان را
سلطنت بنشانند و خطاب کردند و میفرمود
بدان این اهرافات تمیزده موصوف بود و یکس کار ملک است او یکی است
و بجای و شهادت خندان داشت بر همه کس ظاهر است که وی در جنگ
و جهانداران است بعضی از احرای عهد بعد از آن محمود بنی که شاه
مند بود نوشتند که باد شاهی می شست شده است اگر چه او را
دیگر ای پادشاه است سلطان محمود و قلی با لکری انو و قلی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خود را آورد و در وقت داشت سلطان علاء الدین فرستاد که من بکنم
شهادت شهر کار میکنم چون چو در ده خاندان شما و برورد به شما آمدن
دولت تو را که توان بود از شهر ببرد کرده ام شما بخاطر جمع میشی و
مشغول با پاید و چون غم خورد بعد از چند گاه لشکر را هم به حلی کرد
و بدو مایه بر رفت و در پی استعداد لشکر و تهیه اسباب سلطنت شد
سلطان علاء الدین بملک ببول کفنه فرستاد که مرا هوای پادشاهی
من بر یک شجره بایون قناعت میکنم مرا این مقدار بس است باین کار
چند ماه باشد تا اینسر خود خوانده بود بس تو برادر منی باشی تو پادشاهی
دهلی کن من ترا دادم و مرا بحال من گذار ملک ببول از و پیاں بول
از بیارت و سرت بکفرت دهلی آمد و برفت سلطنت داشت و هر که با
علاء الدین دوست او را وجه جایگزین داد تا که متقیه داشت سلطان علاء

شده و دولت در خاندان آید و آن سلطان بهلول اردی بیلم
و بهلول کاروان بری از او و هر یک و شوی و رعیت پرورند و در اکثر
هر چه در دست وی آید از اموال اسباب بر لشکر خدمت لشکر و فتح
برای خاندان است تا کار او بالا رود و چون از دست سلطان چهره
ناب شاه جوینور بر سر او آمد و خواست که مملکت را از او بستاند
حضرت به نصرت در تخت سلطان حسن دختر سلف جلالت
از تخت وی بود که دهل ملک پدر مست بهلول گیت که بادشاه دهل
از تو سوار غلشیوی من ترکش می بندم و بر سر بهلول میروم سلطان بهلول
عذر خواهی بسیار و تواضع بشمار نمود و می قبول نکرد سلطان بهلول
سلطان محمود بی در طلبید و سر کار پادشاه را پیشکش وی ساخت
محمود قبول کرد سلطان حسن مرقی جمیع تمام و لشکر از اندازد
گرفته بر سر دهل آمد در انای این حال سلطان محمود غلشی
کرد سلطان بهلول توکل کرده اجازت از ارباب مقابل سلطان حسن
زیاده

آفرین باد جو نور حق سلطان باطل آید و عبادی فقیر بدست
شرق ماند سلطان رحمان سلطان بس خود را با یکشاه ^{سلطان}
کرده بود و عبادی جو نور بدست قیام داشته بدو هلی باز آمد و در سنه ۸۱۰
و کانی است کرد بادشاه بی سلطان ای بیوان بودی است ^{سلطان} و کانی
ماه بود بدو از آن به سر وی نشاند خان که اینک اگر کم و آری شد اولاد و ^{بهره}
حکایت و کرام اخلاق از مبداء فطرت و مغرین در دات وی هر شسته بود
بر وقت سلطنت در این شست نمود را

نیم کرد و وی مردی بزرگ و عظیم و اکرم و با عزت و ادب و وقار بود
طریق زیبای عزت و کرد و فرادشاهی و کفایت و کوب و باس و غیره
ساده و در دو هیچ چیز از حبش و اخش و قبا و و زبایم و رضای و نقاش
شرعی و عادی کرد و سر پرده حال وی را نه اندر است نه است و فاست و بی

هر شش ماه فرستادی و شاید که در راه و یا غفلت و یا بیاحتیاطی
برای نذر زوایا و در وقت حاجت بیشتر از اینها در رعایت و مراقبت
چیزی را بسیار بگشاید و غفلت نیز از کتاب کردن و چیزی که در این
نشد و در زمان او ایام پراشید و علی بن عثمان را که در این وقت بودیم
آنکه در میان ما بود و در میان ما بود و رعایت و محبت او بدین و کمال
تو مان کرد و در آن وقت که در آن بود و شهرت و شهرت اگر از زمان
سلطان بگذشت و پیش از زمان وی اگر دهی بود از دههای بزرگتر
و ملوک و اعیان و اشراف در زمان وی بسیار بودند که هر کدام در میان
و شیر شمشیر شجاعت بود و ولایتی را پس و اماناوی و محبت بر رعایت
وقت و رعایت و در آن وقت که در آن بود و ترک نزع و عدل و محاسن
نقائمه ملوک و اشراف و سلطانین و غیره و راه فتنه و فساد و فساد و فساد

از جهت بر خاستن از این مملکت و در زمان وی
در زمان تغلق ملایک است و چنانچه احوال و خزان بنمود و در زمان وی کار
و صلاح بشود و دیانت و حیا از میان گرفته و مشهور می شود و در
از ملوک امروغاه و عام ادب و حیا و صلاح و فلاح و تندرستی و تقویت
داری و این بر سر رسیده اند اگر چه باقسام علوم و انواع فنون و صنایع
و بدایع که الان مشهور یافته و دلیل است بر این بوجود آمده در آن زمان
ندان نبود است و چه حرف و نحو و نشانه از شریعت مشهور ندانستند
صفحه صلاح و دیانت غالب بود و وفات سلطان اسکندر بن سلجوق
پس از این تیره بود و پادشاهی او پست و پست سال و چند ماه بود
وی پسروی ... بر تخت پادشاهی نشست سلطان
را دو برادر که دعوی دار و لایق پادشاهی بودند یکی سلطان علیالدين
که در آن زمان در آنجا بود و دیگری که در آنجا بود و در آنجا

و بدانکه عیان دادن برانکه است و گرفتن و شنیدن شکر و ساد و طلالی اند
طاعت تمام است و اینهم میاورده و رو بگریه میاد و بغیر و شیخ و اندوه
نفران بشیر و جنات و بیانی در آمد از دست ابراهیم جان بسط
سفارده بی خبر یافت طلالی الدین بر گرفت و شنید یافت سلطنت
سلطان ابراهیم با سیداد و انفراد و از یافت از خصایص سلطان ابراهیم
به سلطان بسکندر رودی آن بود که غلبه و جامه سایرین را شایان
از آن شد که در هیچ عهدی نبود اما در آخر عهد سلطان علاء الدین بن
والد علم شده باشد و از ترس عهد سلطان علاء الدین بعد از آنکه
و ضبط و ربط و قهر و سیامت و خسرو و گناه بود و از زانی و زانیان ابراهیم
بود و در عهد سکا و نیز از زانی بود و از جنین که در عهد ابراهیم شد
ده من غله و پنج سیر و غن و ده کر جامه غریبه می شود و برین قیاس

میرفتند دیگر جنبه تیاج و تقصیر من میداد و دیگران نیز برانگیخته
شدند و با یغی و اغی و اعتسایان کردند و با من سرحد رسیدند و یک پهلوان
من شدند و در روز تفره و نقود پایاب شدند و نگه ماهیان در دریا
توانید و این داشتند و میگردید و دست و پایی نگه ماهیان در سوا را که میزدند
باز میزدند و با خود آبی و عیار و آبی میدادند و یک پهلوان پهلوان
زخمی گشته و با یکدیگر از زان بهای سلطان را برایم از غریب و
او را در روزگار و در کسب و کمال ملک از برایم آن شد که وی امری اسکندریه
شکست و او را یک پهلوانت خلاصه او را در دست آوردن سپاهیان و
اکثر امرای او را خیمت بدشدند و برگشتند شاه زاده عالم خاتون سلطان
بک سلطان پهلوان را که در کجرات پیش سلطان پهلوان رفته بود و طلبیدند و در
احدی و ملائمت و سعادت و سلطان را از این من خطاب داده و عیال

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کشتن و نبات پروردگار و است و فضلانی را رود و از طریق دعوت انجمن
 و مشغول و در وی شان بجا بدارت و ریاضات می کشید که منجور و روشنی کننده
 در عالم و علم و فصاحت که هم خلق و لطف شوق و مهرانی و بر قوم اسلامی پیش
 و حسن صحبت و سیرت و لطافت و لطافت اند و نشان عالم این است و این
 ریاضی و اقسام شمس از بیت و هند و نجوم میلی تمام دست در ده خورشید
 و تسبیح بر سر کرات رفت و سلطان بهادر کوثری را شکست و بهر دست داد و مال
 و ریای شور و بهر کینه ها تسلیم فتح و نصرت برافراشت و یکر کیت بهیجی و این
 و اسباب فتور ضبط آن ولایت ناکرده بر جی نمود و بعد از آن بر ولایت کور و
 تجلی فرمود و داد عیش و لعل را و جهان بانی و فرمان روی عالم آرای داد و پای
 علی و ترش و ترش علی رقی کرد و بحال رسید و در آخر سنه ست و این
 زودت و بهر کینه ها تسلیم افغان که در سال ۱۱۸۰ هجری و این است و این

دی و آب جو سه غرق شده روی برپایه سندان در کابل رفت و از این باب
 آتی در گذشت نهانه بطلب یک و پستداد و استعانت نزد شاه طهماسب
 رفت و بعد از رو کابل میآمد و تا با نزد شاه نشانی برپایه سندان
 این دولت کبری راه یافت و درین مدت میان وی و میرزا کاظم که سر
 ظیل الدین محمد پسر پادشاه بود و خود را در قسمت ممالک ولایت و شاک
 و سایر ممالک و ولایت نجاسوسند و کابل بروی موقوفه مسلم شده بود
 جنگها و نزاعها گذشت و در آخر در چشمها امیرزاده کوریا رسید و بکمر
 فرستاد و بعد از رفتن وی از ولایت هندوستان هم در ایام قدرت حکم
 نعلب شیرخان مذکور بخت پادشاهی نشست و خود را خطاب
 و سکه بنام خود ساخت و در همه سب و اربعین و تسهله کجاست و بی آمدن
 علانی را که در نیات رفت و قنات و حصانت بود بقریب بعضی
 و وسایل نفسانی ویران کرد و برکنار درای چون شد قدم آبادان
 و قلعه در نیات عرض و حول و رفعت بنا کرد و چون بخت تقصیر
 دولتش و عوارض دیگر اتمام نیافت و صورت استحکام نه بدید و
 در این نیات از نقطه و اراضی و موارض و قنات حکم فرمود و هر که بزر

که آتی موجود است
 سابق و موجود
 شهر

امور سلطنت مکرر و عدل و عروب و رعایان قواخذ و اندر و

کزاری و تیر باد و من عیاد و من مفسدان و پاک کونان ^{مها}

بایت و راقب امور و اصلاح مصالح و مجوزی نظیر و

سند نادیا که و بیچارگی بافت یک گروه سران آید آن کوه

راه دور و بی طریقت خیابان درختان نشاند و در هر سال برای ^{مستمان}

و هند و از مقام بنده و خام لکری حکم فرمود و بعد از اصلاح ^{مها}

رعایا و عامر خلاق روی بفتح بتاع و قلاع آورد و در ^{مها}

و تمسین بفتح قلعه کلین خرقید شد تا که آتش در روی ^{مها}

افتاد و هر یک آتش رفت باز شامی شیر ساه سور حبار ^{مها}

و بعد ساه بودیه و زوی بمرکبان و در اسلیم خان مادر شاه ^{مها}

باید و در وقت که در روی نذر شوکت و شمت و خیال ^{مها}

و از این جهت امیر را داشت و امیر او ملوک پدر را بگشتن داد و خود ^{مست}
را که اعظم اعرای پدرش بود بمسند عالی خطاب یافت و بدینجهان ^{در}
که یوزنجان نام داشت رفته بود بدست آورد بگشت و برادر ^ش
و می بدی مدید کار و باز مواجب و اجرت به اهل ^{آن} بگشت و ^{آن}
گفت تا به اتمام واحسان و دادن مواجب و وظایف خود بیکجا ^{در}
در تحت سدول و غلت در دانه در سنه تسع و شصت از عالم رفت ^و
اسلام شاه بن شیر شاه سوریه نه سال و چند ماه بود بود از ^{آن}
که اقا ریلایان بودند بر عوی سلطنت برآمدند و اسم پادشاهی بر خود
نهادند و داوخت و فساد دادند یکی خود را سلطان بگفت خطاب کرد
دیگری سلطان برایشم و دیگری سلطان محمد عادل و بخت ^و
وقتا بیکدیگر در افتادند تا چهار سال بخت و هرج و مرج ^و

[illegible]

پس سالار به برادرین صبح او را بخواجگی ترا افشاد جدا از چندگاه دیگر
او در ریت و خدمت ملک عظام الدین عزیزی دیگر یافت و چون به
بشمار بود و ملاقات و مبارزت نمود و با رفیق و معیری یافت و بنام
آید تا استعداد تمام از اسب سلاح و شکر و بیت آمد و ذکر جلالت
در آنجا بنیاد است او را در این منظر شکست و در آنجا از اسب و شکر
و این بدو آوردند و ذکر او و خدمت سلطان قطب اندان که هنوز در
سلطنت و بی مجلس نمود و بود رسید و از آنکه فرستاد و غرض
چون با کرم سلطان قطب الدین است و یافت لشکریان بهار
بلیس از حوالی آنرا غلب کرد و غنایم بسیار آورد و بیشتر سالار
آنجا حاضر بر همان بودند و از آنجا که به خدمت دین بسیار بودند
در نظر اهل اسلام در آنجا و به خدمت دین و از آنجا که به خدمت دین

و بعد از این چون و حور

سید کریم قیام کو قهر سپید و ایام باغ باغ جهان را زیور میک

کر که جوهره فیروز بگریخت چون صورت حال شجاعت و نام ^{سلطان}

کری یافت سلطان قطب الدین او را یافت عاقل خود و نفس ^{و خود}

و افریقت او را از زمان داد تا ان شاء الله تعالی و آشتی ^{و ط}

تخریب نکرد وی هم در آن محبس ^{تذ} اموال و اسباب را برپا نشد و ^{تذ}

خاص سلطان با زکست و بطور بهار رفت رغب ^و او را که ^و

بلاد نکهت و بهار و بلاد نیک کار و دانه تمام کرد و ایاری بود ^و

کردت عشا و سال باد شامی کرده و ریخت دولت و کامرانی ^و

از دست و ظلم تعدی بر ریخت و رفته و هر از روی سوال کردی ^و

و چون در آن بلاد کوه کای ^و سیم روانست عطائی که کمتر کردی ^و

و از آن تر حکم بخوار مملکات او نزدیک وی آید ^و گفتند ^و

دیگر آنکه بدین مملکت آنندرای هوا آب است ازین مملکت شکر کوزه
تازه ترکان در میان این مملکت ای گفت که این مرد را که بر باد و
آورد و معطلاتی هست گفتند علامت او است که چون راست بایستد
یا بد و دست از سر زبوی وی در گذرد چنانکه انگشتان دست باقی
پای او برسد و از غنیمتش عاجز باشد که در حلقه بخت این
موجود است بعد از این است این علامت اکثر بر معانی و سلیمان
بلا و سکنات را بگوید و در وقت و برای نگهید از ترک مملکت
سوامی صیاد و سال در خود شکر مستی گردانند و بقیه بنیاد نگهید
چنانکه تیز راند که هر ده هوا او پیش نموده بود و مکرر شکر معاقبت
می آید شکر نگهید سید بر سطح سلولیت و وقار در آمد چنانکه آن خلق را
افزار که کار را نماند و بسیار بهاری آورده اند چون بدر سرای نگهید
تیغ بکشید و بغیر از آمد نگهید بر نهانیده و خوش شسته بود طبعهای
و کاسها از این کوین بر رسم معهود خویش پیش نهاد که فایز از در سرای
بر ناست تا محسوس شدن حال عهد اختیار در سرای رانده بود و خلق را نیز
تنم آورده نگهید بای بر من از بهشت سرای خود بگریخت و جمله را نه

چون بدیدم

[illegible]

نشد چون رای کاغذ در راه کشید لشکر اسلام آه ای شد گفته و رساند
صواب دید ای من نه می که باین قدر لشکر استعداد عزمت بجاد تبت نه ای
سال آینده با استعداد تمام می آید و من که رای کار و دم قبول می کنم که بشتر
کنم و پیش لشکر اسلام شه بهر آن بل را بر شما مسلم کن انم محمد خسته و رنج رای
کار و رای نشینید و روی قیامت تبت نهاد بشن که نزد روز بختی بین
تبت و صول شد که امان ازین معصوم و دیهسا آبادان داشت بخون
که این قلعه بود پس حسین لشکر اسلام دست بدان قلعه رو نهاد و آن قلعه
بدفع ایشان برآمد و داد و مصافع از بند از یاد داد تا که از شام تمام شد
کودنه و خلق بسیار از لشکر اسلام کشته شد چون شب شد همد را می
نزدل کرد و ندید پس را که اسیر کرده آورده بودند از کفایت آن آباد
جنان قوت کردند که در پنج فرسنگی از موضع شهریت پس بزرگ قلعون از
سنگ تراشیده که آنرا کرتین خوانند در آن شهر بقدر تپاه هزار سوار ترک
سیای

و تروست بر اینج برده کوه است که از آنجا میماند که منزل آنجا
نخستین معجزه فریاد از سر زنگ علوم که باطل است و در اینج
آیند تا با استعداد تمام باز آید شود چون باز گشتند دیدند که در آنجا
راه یک برگ که در یکسایح میزنم مانند چهار آتش در آنجا بود و در آنجا
و چهار سال از آن خواب بود و در آنجا از راه میخواستند و در هر سال خواب بود
بودند در مدت آنروز و روز یکسایح میخواستند و در آنجا از راه میخواستند
حاصل نشد و مردم هم اسب میخواستند و میخواستند و در آنجا از راه میخواستند
که هر دو سال آن را رسیدند و طاق بل شکسته یافتند سبب آنکه در آنجا
خسوفت کرده پناه خلاف که در گرفته ترک مخالفت هر بل و راه گرفته
و در آنجا پناه داده و در آنجا خواب کردند چون محمد خیار را با آنکه در آنجا
موضع رسید راه که در آنجا یافت و کشتی بود و بود و در آنجا یافت و در آنجا

[illegible]

کز مهر و شاد باده بایک گسرت
 و بخیران نرو برادر و نهاده از این بید و جودت شاد بایک گسرت
 بدین جهان هر دو وقت لشکر کشیدند شاد بایک گسرت
 بهر فکری و بیاد که آید بهر در و بیاد که آید بهر فکری و بیاد که آید
 بهر بیاد که آید بهر فکری و بیاد که آید بهر بیاد که آید بهر فکری و بیاد که آید

بر این روز از بخت نهند و صفای است زان داد که صفایان باها
 و چون در این شهر غایت سیاحت و دل باکی او محال نبود که بگوید که صفایان
 تریب نیست و آن باز بیکان محتاج خرقه و لغز است صفایان در سطح و سون
 بهی دارد و صفایان است که اندک قطع صفایان فرج راه و استعداد چشم
 قیاح است آن شهر و ولایت را ضبط اند آن شخص را بخت باقی مانده
 فخر و اسباب بی اندازه بطریق فتح صفایان حکم فرمود حال بطور و سیاحت
 که ذمه و حماقت و خیانت سرحد بود با این حرکات بنظم و تحریک
 و صفایان محتاجان از دست وی بماند و محال فراموش و آسایش
 ایشان تکلیف جامه ارادی خلق اتفاق کردند و علی مردان را بکشد
 را از دست توری وی خلاص گردانید و شاهای علی مردان دو سال و چند
 بود بعد از وی
 نشانند نام اسیر بی ملک حسام الدین عوض است مدوی نکو سیرت و نیکو
 بغایت صفت خوب داشت و ظاهر و باطن او برگزیده رحمت بود و چون
 مرد و عادی و بخشنده بود و بی از حای که سیر غور بود چنین روایت

و چون طعام در آن عرض غلجی گفت دارم برسم تو شمه زاده قرص چند با تو فرستادم
 بود باز از دست دراز گوش زود آورد و رفت گشتاد و سفره پیش در پیش
 نهاد چون طعام خوردند آب می خورد و دست بردست کرده و بپوشیدند
 بایست چون درویشان با یکدیگر آمدیم بگفت که ای شیخ در میان
 کوشایع نباید گذاشت روی بوی آوردند و گفتند حسام الدین طایف
 رشادتها که بایستی سزایست ترا دادیم با شایسته است از آنجا
 گشت و فرزندان خود را بدین کوش بفرستند و بطرف هندوستان آمدند
 محمد خیار بپوست و آنرا خوراک رزمی بدان جای رسیدند و بپوشیدند
 با هم او شد سلطان طاعت الدین خطاب یافت و شمار کاشانی را در آنجا
 و صاحب سلطنت بنا کرد خلایق از اطراف روی بدو آوردند در پیش روی
 و رعایای آن بلاد در نهایت آسایش بودند و نیز از احسان بی
 نصیب تمام یافتند و از وی در آن دیار آثار خیر بسیار ماند و جوایع و منای
 بنا کرد و اهل خیر را از مساوات علی و علی و طایفه و ادب و ارات داد و
 بی بسته است بفرزده روزنه بسیار بگشاید و ایام بیگانه از زمین را آب کشید

برویش

در اصول آیه صد فیکون باشد و هیچ و گفتند و یا لا اله الا الله
تعالی است و بنده و تا الان آثار خیر و درین دنیا و آخرت
نموده اند و عوالم با نیر و در هر شایسته باشد و هر چه
نکست و بخواهد که در عالم باشد و کار و در هر چه
مرت و در هر چه که در عالم باشد و در هر چه که در عالم
بسیار است و آورد و سلطان و در هر چه که در عالم
چند است و در هر چه که در عالم است و در هر چه که در عالم
و امرای خود را بخوانند و در هر چه که در عالم است و در هر چه
نیت که در دنیا است و در هر چه که در دنیا است و در هر چه
نیز که در دنیا است و در هر چه که در دنیا است و در هر چه
نام سلطان شمس الدین کرد و در هر چه که در دنیا است و در هر چه
محمود و در هر چه که در دنیا است و در هر چه که در دنیا است و در هر چه
نه و در هر چه که در دنیا است و در هر چه که در دنیا است و در هر چه

الدین خلجی دوازده سال بود به پادشاه
در تنویر کسان و چند ماه قاضی حاکم محاکمات بود و در این وقت
و ستیاری یافت بود و در این سال سلطان شمس الدین در پاجای
فرزند چون قتل شد پس یافت و این پادشاه را بدست آورد

پادشاه در این وقت شمس الدین بود در آن بلاد گذارنده
در وقت نمود و در آن سال و چند ماه ملک علی، الدین بجای قاضی
ان ولایت بود بعد از عزل وی

سلطان شمس الدین بود و ترکی باشکات و جلالت و شاهی بمقاد و ارباب
نما هر و باطن بود و فرستاد و در آن بلاد جلالت بسیار نمود و خبر
پس از ولایت بنک بدست آورد و در آن وقت در گاه فرستاد و او را پادشاه
خطاب شد و در آن سال بود و در شمس الدین و عثمان پادشاه

بنا بر وقت و بهر نام بازی تمام مشغول شدی
و در عالم خود بویاسی و در دنیا خود بویاسی
و در دنیا خود بویاسی و در دنیا خود بویاسی

ای کاش چاه جگر می رسید به آتش و بویاسی
و طغیان در دشت و دایره ای دیگر از خطه و دایره ای دیگر
نمی رفت و چاه جگر و لکنوتی تن می افتد به در شکست و رفتن
و در میان خشتی ظاهر شد به صاف شد و بویاسی
تو را نیست که ملک لکنوتی به

سال ایران و نه ایات حکم را می کرد و نه ایات حکم را می کرد
بویاسی و بویاسی و بویاسی و بویاسی
لکنوتی و طغیان و زود و زود و زود و زود

پیشتر از اینست که گویند که از عهد کوشه سبک که باقی مانده

پروازان او بیخود شد و همان در آنکه تا باینکه بگویند

و در اینست که می گویند که در این دوران قرون و در این

در اینست که می گویند که در اینست که در اینست که در اینست که

پیشتر از اینست که می گویند که در اینست که در اینست که در اینست که

پیشتر از اینست که می گویند که در اینست که در اینست که در اینست که

پیشتر از اینست که می گویند که در اینست که در اینست که در اینست که

پیشتر از اینست که می گویند که در اینست که در اینست که در اینست که

پیشتر از اینست که می گویند که در اینست که در اینست که در اینست که

پیشتر از اینست که می گویند که در اینست که در اینست که در اینست که

پیشتر از اینست که می گویند که در اینست که در اینست که در اینست که

خطاب کرد و فرمود که منی شایسته تمام آن بلاد را در پیشگاه خود
دو دسته خصل نامین بلاد قات بلذات پسر خود که سلطان شهنشاه
بود تمام مای بود و باب مرد و مرد و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
خود برشته بود و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
الملک ببلاد و نامش پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
از قربانان و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نام کرد. در عهد غیاث الدین تغلق شاه خدمت سپه ادریس و سیان و سیان
مور کاغه و سواد خلق شاه لکهنوتی هم برین مسلم و دولت و درین
فصل و شریک و سببی چون عکس است سلطان محمد بن تغلق در سید
را بر لکهنوتی فرستاد و نظر خان لکهنوتی را قابعی شد و مدت چهار سال
ماند و بود و شاه بهادر شاه در بنگاله سی و هفت سال بود و چون
لکهنوتی در قبیله آمدند و حضرت ن در آمد بهرام همان را که یکی از امرای
بود بر سر کار تو فرستاد و در سه ساله در بنگاله و سبب بهر آن که در
سلام و از ملک نگر الدین خود را خطاب کرد و حضرت
از لکهنوتی رفته و مرا منظم کرد و اند بار دیگر لکهنوتی خان را که در
تمام بر سلطان فخر الدین مسلم شد و شاه سی سلطان فخر الدین دو
و هفتاد و بود و بود از روی علی مبارک مردی بود از متعلقان هم حضرت خان
فخر الدین را که است و ولایت را قابعی شد و خود را سید
خطاب کرد و در سه ساله و اربعین و سبب بهر آن که در بنگاله و اربعین و اربعین

و من یقین آید که عفت و پرهیزگاری که در این راه است و خلد و عفت و عفت

یہ کتاب لکھی گئی ہے۔ درستی فرمیں

شیر و خوراک

چشم بود و حال با وفا بود و در نفس ثانی کسب از کار و عبادت

دینا ایمری

در این مجلس کائنات نیز همه در شان و اتمین در کثرت بعد از وی می‌نشیند.

در دست کافران آمد و کاسی بی گناهی و بی گناهت سال و روزی که ای پسر

عنوانی پر مسلمانان شد و خود را

همه سال که این کرد و رسته اش مشروطه نماید از دنیا رفت

وی بطور شگفتی نمودند

ماہ نامہ کریم و بھدرہ و نانا مرہ غلام و بی بی پر خست شمسیت بعد از وقت

روز بروز ایامی نیروی بعضی از اعدای سلطان شمس الدین بهنگر ناصر علی

1000

و در باره عید نوروز و عید سعید

بخت سیزده شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

نیز شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

نیز شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

نیز شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

نیز شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

نیز شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

نیز شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

نیز شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

نیز شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

نیز شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

نیز شمس با و نیز عید سال شمس و شمس که در این روز

و پسر او را اجلاس دادند و نام او را در دست بندگان
مادش و کرد او مظفر حبیب یکی از بندگان او بود و پسر بزرگان
یار شده محمود شاه را بکشت و خود را بر سلطنت نهاد و خود را
عقاب کرد و در دنیا عالم و بی باک و در نزد بسیاری از
رأیاء بود و سکونت را قتل کرد و مدت سه سال و پنج ماه پادشاهی کرد و
عمر وی سی و نه سال و او در تمام یکی از لشکریان بود و بندگان نوبت
خود را یاد کرده این مظفر حبیب را که تا در مظفر اقیانوس بوده و گشت و
سلطنت نشست نام نادر مردی دانا و عامل
و کارگذار و معتمد و صلاح اندیش بود و امرای دولت خود را
دو قسم کرد امرای اصل مکره و امرای بندگان شاعر و دیگر
و در نوبت بندگان که باعث قتل و کشتن و کشتن و کشتن

موسسه در سال ۱۳۰۳ - ۱۳۰۴

شیخ نواد به عالم انگریزین را و نیز از پادشاهان و مقامات

نیز به مدت هفت بهشت سال پادشاهی کرد و در عین وقت

این سالان را در سند نسخ و عشریات و تسهیل رخصت کرد و عذر و

وی بن سلطان علماء ابدین

نخست پادشاه بن شیخ سلطان علماء ابدین را در بهشت و داران

که همین نصیب شاه باشد پادشاه شد و دیگران که او را بودند

عیش و عشرت و سامان و خزان و جور و عطا پادشاهان و پادشاهان

نصیب شاه بسیار است و هر چه پدید از اقطاع و جواب عاقل اداره

مضایف کرد و چون در سه اشین و طلیحین ظهور نمود و باران

از این من سلطان بنده بودی را گشت و ملک دلی را تمام شد و

در سال ۱۳۰۳ در بهشت نصیب شاه بنکار نشد و در سال ۱۳۰۴

بر سر خیمه در میان مردم و در روزی بدست خود
 و بعد از آن سلطان خان کرمان ولایت متصرف شد و خود را
 خطاب کرد و وی را عاتق و کارکنار و سعید المرای و تنیج شریعت بود و
 بر سر خود را خطاب کرد و در آخر بدست بندگان حضرت
 سلطان محمد خلیفه الزمان علی بن محمد اکبر شاه غازی ایسر و شکر
 و سادات و فاضلین و ... سلطان محمود
 بن سلطان محمد بن سلطان بیرون شاه ملک فیروز شجاع و راکر خاصه
 خطاب داد و در دست و سینه و ... خطاب داد و در دست و سینه و ...
 پادشاه جوهر مرشد و در دست و سینه و ... خطاب داد و در دست و سینه و ...
 پادشاه ملک مبارک که سر خوانده او بود ولایت جوهر را عطا کرد و تاج
 بر سر نهاد و خود را خطاب کرد و یکسال و چند ماه با
 شد بعد از آن در سینه اربعه را که با او در غروری تحت سلطنت
 و خود را خطاب کرد با سلطان محمد بن سلطان فیروز و ...
 و جنگ کرد و وی را یک کرم و حشمت و طریقت و مناجات و عبادت
 ...

...

میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ میں نے کیا کیا ہے۔

مجلس شورای ملی

نیو یارک اور کینیڈا کے درمیان

از سلطان محمد و اتفاق بود سلطان محمد و محمد

بنام آن که درین سلطان ابراهیم را برکشید

نور علی خان سلطان حسین نسبی

یہاں پر مردان و عوام و بچاؤں کو بہت کچھ دیکھ کر حیرت و حیرت ہوئی

وہ ایک سوار کا نشان و نہایت فنی کھیل ہے۔

و در این دیار جوئی با شاهین نرسد و بود و اینک که در این دیار

بہارِ دیبکت نامہ و جہانِ شرف

کے لیے یہ ہے کہ اس ملک میں قریباً تمام لوگ بے روزگار ہیں۔

دولت

نظام نهاد چنین بود که وقتی این شاه و وزیران

سلطنت

تعلق شاه بر این سید بود و از سلطان المشایخ نظام الدین اولیا

یافتند که این از افعانان و متوجه دکن شدند چون اینجا رسیدند

شهری بجای که این شهرت شد و از آنجا با شوق و سرسری داد و ستد

در آمدن این سلطان محمد که در دکن بود و شهرت خود را در دکن

محمد رسید از بروج و عزت انعام و استیصال انجامید بدولت با در وقت

با غیبه جنگ کرده عزت خود و مدد در ایام غریبی و نفعی علام صفدر خان

که در نهر و ایام کرات آوردند سلطان جمعی را در پی اینها گذاشته متوجه کرات

گمانی بجایه زور بر افواج سلطان محمد که در ولایت دکن بود غالب گشته

و دولت با در دکن از نگرانی را متصرف شد سلطان خود دفع طغی مقدم داشته

سکون شد دکن و در دکن و در دکن و در دکن و در دکن و در دکن

و کارائی داد و عدل انصاف پیشه گرفت خلیای در تمام دولت و امور
شدند و ولایت دکن از روی امنیت و اجتماع افاضل شکام بلاد هندستان
شد و در ملک منقح تازه کام روزگار و قیام از آثاره بدید
اگر قدرت شوکت و ضروری دل نبرد استخوان بدست آوری
ی که هست معروض غنی خداداد و احیاء و احیاء و احیاء است و هرگز از این
و در تمام لطافت با عبادت و سباه خودم از مخالفت و بیوفائی در دانه
و بزرگوار و سبک سافت و ساد و علم و مشایخ را از نریط احسان و
است و هر روز و منظور کرد و یافتن و تقوی احوان عا و زیر دست
نمود و محبت تفهیم از دانی داشت ناگاه دست اجل قهای او بر
جا که در خلوت حیات از این او بر کشیده است سلطنت او بر
... ..

در دهان کربان تم او بود که در دشت گرفته کرد و در میان
چو در خان بوانق سافت شبی در صورت سر او در آید و در میان
و او را در او انبار دولت اینج بر کند . شربت سلامت جواد
چنان شیرینست که شهدای از بی آن خون را در ریزند و خوش شود
و از نازی ملک بر نشسته که ترا نیز چنین و عده بسیار نیز دارند و در شرف
ایک سال و یک ماه و نه روز بوده بعد از آن داود خان خود را
خطاب کرده بر پایه سلطنت را آید و گاه بایست با نهاد و در پیشگاه از آن
و اکثر اموال و اوقات دولت با او و اوق . نه خواهر محیا در شاه جهت اتفاق
خوئی برادر که کین و تظاقت عداوت بسته معضی از اعلی و منالی و فتنه فصل
شاه شده و در فلانینده روز جمعه در مسجد جامع جمع از آن بپوشید و او را
را قی سانشد هنوز رمقی از حیات باقی بود که او را بر آستانه شهادت انداخت
چو آنان طرفین و بسیار از آن فریقین ساز جنگ نمود و در میان مضاربت و
مبارزت در آمدند و آخر شکست بر مخالفان افتاد و شربت بایست از دست
و شش جرح بر او و شاه رسید داعی حق را اجابت نمود و دولت بر او
یکماه و سه روز بود
بقیه بنمید درین باغ کس
تراشید که یک نفس در و مردم از نویری میرسد

در میان

اگر زیاد دکن و قبیله اقتدار و حیطة تصرف وی بود و در این وقت
پادشاه دولت وی پر شد بهایه و در قلع و شکر او را با غنی است سلطان
اورقت و فتح کرد و در همان ایام سفر راه آخرت پیش گرفت بدست
و یک نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود بعد از وی پسر وی
بیست و هفت و هشتاد و یک سال رسید خلافت و تحت سلطنت قرار
گرفت هیچ امر او و قربان و شکران سر اطاعت و انقیاد نپذیرفتند
مردم علی اختلاف ترا تمام بقاعده قدیم مقرر و مکرر میسودند اتفاقا بغلام
غلامی از میانکته رسید و که بزرگ اختصار منقول نشود و جهت نفاذ این
در دولتی ریاست سلطان را طلبیده معین ساخت و عهد و پیمان
تسع و تسعین و سیمای چشم جهان بین او را میل کشید برادر که تروا و حکومت
بر داشت و بعد از سلطنت و یکماه و بیست و روز بود بعد از وی برادر او
چون بر تخت و کوب نشست و امر او در زمانه

جمله: "کائنات را در یک لحظه خلق کرد و در یک لحظه نابود خواهد کرد"

چیز است که در آن در قفسه کند مرد و زن در کف دست و پا و...

روزنامه: روزنامه شهید و روزنامه پیکار - روزنامه

اسباب و بندگان خدا را بشکرید و کار خود را بشمارد و ادب خیر و فساد را بیاید از برای

و نیز فرنگ شده بر پهلای شیرین و غلبه بر باد و بادیه

خود را به صلاح نزد پیشوایان محمدی و مهدی و بعد از آن به صلاح

شیرک سلاطین و سلاطین و نقض عهد نمود. بر تضرع و زاری و تقویر

د از سر کدیو با خاص شد می چون مرد

زمین نموده هیچ نقیصه و او گشتند و احقران با بعضی نفر صلاح بود

دولاور سلطان شمس الدین ریخت و دیو تنخواہاں سلطان متغریق

مختص شد و بعد از چند روز او را بدست آورد و قید ساختند و او را

بقدر رسانند و تحت سلطنت
اکبر رسانند

[illegible]

پادشاہ و صاحب صلاحت کیلئے و کتب و سیاحت و علم و ادب

نظر به توجیه در بار او فراموش و دست بر پست از سر او باریکتر بندید
تقریباً هر چه از شما و قدر فکلی است به قدر غایت از حد آن دور است
تغذیه آتشی می خورند و اگر سلطان ازین سخن بپرسد از کجاست
بر درستان بود که در میان ایشان یک نفر کشته می شود و در
این میانان با بر سطح حضرت سید بر سر او می آید و چون نظر سید بر او افتد
و خود هر خان ریخته شدی اکنون تر از حضرت عزت با نشانی در خود است
کرد که خواندگان من تنها ولی ساهان و بی سکریم با دشمنی بدست من ازلی
و بایر و ز شاه چگونه بسرام و نمودم بخیر بندگان او و بندگان تو خواهند شد
الا مریز و قدرت آتشی خاتم شکر قدرت سید فرموده بود

حدیث اهل فضا ترجمان تقدیر است بود ضمیر و زان و نشان سینه لوح
سعادتی از دیوان قیاسان محترم ثبات و تابدی و خلافت شایع در علم
و در وقت که فیروز شاه بیمار شد و پیری او را در ترانیه ها و بعضی در کوا
نشان

نموده

شد و در وقت استوای صفوف اکثر کنگره‌ها بجای نمانان بلخی شد و نورانی
از شاهانه زن‌ها بیکسره بشهر درآمد و کلید قلعه و خزاین را بدست ایشان
بوی فرستاد و خانان جهت رعایت حقوق تربیت شما بیرونشان داده
خدمت بوسید فیروز شاه از خشت فرود آمده و اورا کنی گرفت و بدست او گزید
بر خشت برآمد و از شهر بگریز کرد و بسیار دزد و ربا بفرستادان خود سفارش کرد
در شب چهارم غمخسوس و شای یوقت صبح صادق جان بحق تسلیم کرد
یکصد سالانی وریکی روز بیاید رفت زمین غار دل‌افزون
بعد از روی سر بر سلطنت و کسب ایالت بکلوس ... زینت گرفت
نام از عدل‌کاران و احسان‌کاران او آسوده گشت و جهان معدت نمود
فرمود که از اهل علم و رسم جو را زین مردم بپوشاند
در معدت ایشان باز شد که کتیبه یک هم خانه باز شد و پیشش
بسکته جواهر یک بهما بود و اکثر اوقات بفضلا و اکابر محبت میداشت و مال
فراوان در حقان کرده و الا بمذول میفرموده و در ترویج شریعت احوام احکام

نیم یک نام گزینم تمام مملکت بی کاه و پادشاه و او بعد از پنج قلموز که در آن
دیوار منور بود بر تخته مشرق بدین آید را شاه سید ناصر الدین عربی سید
که سید احمد مبلغ کلی با و بدین بود از قلموز که آب گریه را با آب سازد
مکند که در آن است بهر و عالم را سید تعظیم و توانمند که منوق بهر و بدین بود
نیامد و اشاره او را به یافت شیر ملک گفت تا سید ناصر الدین را این
آورند ندیدند که در مراجعت نمود و بخیزد سلطان آمد و ما را امور و این
و بخوبی سید نموده باز بهمان جانب رخصتش نمود بعد از چند روزی که شیر ملک
نزدیک رسید خاموشی عام با استقبالش شد و او را بدرگاه آوردند و بخیزد
آنکه چشم سلطان بر روی افتاد فرمود تا فیصل قصاب نام را حاضر سازند و در
بی قیل و قال شیر ملک را در پای فیصل انداخت به را جواب روانه ساخت و گفت
ایمانت سادات و اخراج است و چون در سایر اموار از شاه راه شربت و
است

و شفقت و مهربانی مخصوص دارند و بزرگ شایسته مراد و علاء الدین که بزرگوار
و انصاف و انست و با هم تمام اصلاح عالی و عالی و سلام تمام مصالح از دست ایشان
و موع بود با اتفاق امر اولی و بعد خود کرد و انداخته و در سنه و شان و نهمین شایسته
مرض بزد است احمد شایسته طاری شد و جرم در دست و دست صاوت از جمیع معانی کرد
توجه استخفا کرد و سلطان علاء الدین را در حضور امر او و زرا بختیافت و در
خود و میت کرد و با او رفت و وقتی که از شهادت می آید که او فرزند مرا از حدانی
و چون در زمان من دست خط می زد این معلوم کوتاه بود امید و این که سحاب
از تقصیرات من بگذرد و مرا بظلمی که بر نفس خود کرده باشم بگذرد و میان ما
و خفتن شب ششم رجب چند است که توحید بر زبان در آورده جان جانان
و مدت سلطنت او دو هزار و سه سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود و بعد از
پسری

و در جوان جوانی بخارت و کار و دانی اعتقاد و شهرت عظیم یافت
و بهر چه در دنیا و آخرت او شده آن بزرگوار و نام نهادم و با اقتدار و
تقدیر که خداوند عز و جل و اهل اسلام را طاعت ایشان محض بود و سپرد
شد که درون بلند و بالا کرد و هر کار را بخندد و کرد
آنچه کار را بلند کند و بر تن خویش ریش خیزد کند
چنانکه در وقتی جمعی از سادات عظام که از لشکریان سلطان بود و بهر
عداوتی که مقدور شده اند بکرو حیا و سلمان علماء الدین را تهدید و غارت
آنها را میکنند و نظام الملک شیراز را که از اعیان امرا و ارکان دولت
بودند با آنکه بخوار بر سر آنها افتادند چون لشکر و تجار و سید و شریف
و هیچ نسبت با آنها را غریب و کرمان داده غارت شد و دستگیر و میگرد
ساخته و فرو آوردند و همه غلوتها را فرو داده بسکن خود ویتا زدند و
طوی عظیم ترتیب داده جمعی را بسلج ساخته درون خانه و خانه ای

انداخت و پسر خن که قبضه را برود و ولایت سیدنی و چه شرعی را
آهن و فولاد از یک کان برین آیند و یک آن یکی آینه شاه
در عزلت چنین گویند که سلطان علاء الدین خطبه خواندی و خود را
باین احباب ستودی که سلطان عادل الخلیف المکرّم الرؤف علی عباد الله
علاء الدین و والد شاه الوالی بن محمد شاه المومنین سید اجل از غایت
عزت کون محمد مقدس با کرم و مفوض بود چون از واقعه مثل شادان ^{تغایت}
مقام ملول بود روزی در وقت که سلطان علاء الدین در مرجع خود از این
میخواند به برخواست و گفت و الله انک الکذاب ولیت یجادل و لا یم و لا کلم
یفعل الذریۃ انما یرق و تکلم ببنده الکلمات علی منابر المسلمین سلطان علاء الدین
مسجد برون آید و صلا بکمال و متوقف نشد و از حکایت به علم او و دلیل قوی
می تواند بشود در سینه تین و ثمانا به بیماری صعب بر و طاری شد و چون از میان ^{درت}
درست

این شیخ مجتهد و دانشمند را از اهل خوار دارم و مردم به او بسیار
علاقه و با آنکه گزانی که خاطر رسیدنی گاهی در این شهر نیز می
آید و مورث شاه را به شورت و اسلوحه داریده و عدول و انصاف را اقامه
و بازوی سلطنت را در دست چنگا به ثواب رعایا و پادشاهت نماید
مال از رعیت منقشه نکنید و ختم و شتم را بطالع و ارجح نبرند و همگی
در توفیق حال رویشان و خاطر فراخ این منصرف و از آن که چنان زیر که عده
تسلطی بکوی سولانی صفی تنه بان از دگر چیل او مملو باشد و از فرا و مظلوم
دیده بر عذر باشند و یقین اند که عین غنایت می بجای نه و ناظر حال
درت حکومت او نیست و در سال و نه ماه و بیست و دو روز بعد از وی به سروی
بدار الا مار و در آمد و برخت حکومت شست و امر و مملوک
دگر با طاعت او و نمایان بر زمین نبکی و انقیاد نهادند سلطان جهان شاه

ای عالم را و بپیران
مراگان چون غرقه مظلوم بین

نباختن قهر و سیاهی که در است در اصابست رای بماند بود که هر تیرگی
تعلیم مکرر بود و نیز گشتن موافق صورت تغییر بود و آخر غم و غم و غم و غم

و بال دولت و نه شبانکه در شب عیبت و شتر ذی القعدة که نه غم و غم و غم و غم
و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم

او بودی بر سر و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم
و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم

نظیری شاعر که در زندان بود در تاریخ فوت او گفته
بیاون شاه مرد و در خوش گشت

جهان بر ذوق شد تا به خورش
تعالی الله زهی مرک عمایان
تسلط و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم و نه غم

بسیار از حدت و انتقامت در سنگ عالم را از دامن سلطنت
ببیند و اسرار و ظلم و عیون شاه فراموشی و از چشم
شکست و شکست و صورت اسلح و نظام نمی پذیرد و واهدین است
محو و علم از من و دور از برنگی که این همه فتنه و فتنه
شاه و بیکار و عظیم کرد و نوید آسمانی و بظاہر از سلاطین و نوید
خورشید و نیرس و بند و برکت آمد و در نه سبع و در نه
ذو القدر و تقدیر آبی هم در میان و در حال عمر او بیاد شاه
در خاک ریخت آن کل و در بیابان ملک یاصد هزار بار پرورد و در
در سلطنت او یک سال و یازده ماه و روزی بود بعد از آن که در دروی
این گلایون شاه را در ده سالگی بر سر تاجالت نشاندند و با تو
صدیق و کوازم عدل و انصاف سعی کردی بلی چمنها گلشن
و در نظام از غنیمت و شکر بود و در او و اعیان کشته بودند و با تو

و اینده نظام ملک و التیام آسباب ثمت در ایام دولت و برتر رسیدن
بر این مقصود شایسته حاکمان اکثر علماء و قلاع و ملک و کن تاکا در برای ظهور
دست تصرف و به اقتدار و درآمد و هم اندوز را و امر او خواهد رسید
چون کیلانی است که از امرای نامدار و فاضل و قوت و ابرار و زکار و کمالات
و به علمی متیان نام داشته و کتابی در انشاء نوشته و مکتوبات که با کابر و فضلاء
نویشت جمع کرده و آنرا ریاض الانشاء نام نهاده و هر وقت با اهل علم و ذکا
و در قی و عرب و غیره و به غیرتساد و سلیقه های کلی روانه میکرد و به سالیان
سوره الحقیقین جامع الحکایات قدوة الکرامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس
مکاتیب مع شاره اظهار نیاز و ارادات میکرد و حضرت ایشان نیز نظر بر
و اقا حاضر فرموده و معاوضات فرستادند که در سنه ۱۰۱۵ ایشان موجود
تصانیف و ان تصدیق است که بنام خواجہ مذکور فرموده که مطلع شایسته

تجرباتی که کلام نوشته فرستاد و بعد از خطا شریفی ^{سلب}
بجای نعل کرد و نمود اینست با سیه چانه نعلی میانک ^{ما} انیس
هفت پست و نعل از غر و زادی ^{معا} اسر و اسری اسر الهوی
ما در غیر کت قصدی و مرادی ^{تدر} کت اسر قد فی خیا لک ^{هسته}
النوی فطوی ^{معا} د ا قادی اما بعد از آن کلدسته ایست از ^{بهار}
احوال مقامات و ولایت جمیده و نو با و ایت از ما غسان اذ ^و
موا یصدی ب کشف کرامت کنند و ^{تو} صفت نشینان مجلسی ^{مکرو} د کرا ^{نرا}
اقبال قبلا ^خ خوانند و است و اگر کعبه مال صاحبان کونند ^ب آن ^{سرا}
هر جا که فرود بسته در بند کشادی می شود بار ^{سرا} ای کامی ^{نند} در ^{جاسته}
کسته پیوند مرادی می بخور ^{سرا} ای کامی پیوند ^د امید واری ^{جاسته} که
از ^{کلدسته} بوی ^{بشام} جان ^{ما} ازین ^{نوا} و ^{جاسته} بی ^{کام} فوق ^و ^{بی}

دومین درم خلاصه جان اینجا است. کتب الفقهیه و غیره از این کتاب است که در این
موضوع و آنکه بعضی از علماء سواد و ماوراء النهر فی القصد سینه شلت و ثمانی
خواجیه جان و جو. علم فضیلت اخقاص برترتبه قرب وزارت شیخ و سید کشش
آریه تیر بود و در زمان دولت سلطان محمد لشکری تردد کرده و فتحها نموده
قبضه کشوده و خدمات مستحسن بجا آورده که بقبول خاطر سلطان قضا و
عمل و عقد امور مملکت بدست او ویرا و سیرد اعظم مایهون خواجیه جان
گروه بود و آنقدر در سینه کسب و ثنائین و ثنائیه بعضی اهل غرض از طریق ریاضه
که خلق با بوردگی و در آمدن بعضی از اعدای دولت بملک داشته و بر سر و
ترویج و طوری خود و خصلی که خواجیه ظاهر کرده بخدمت شاهی لشکری را بر قتل خواجیه
و غلامان خواجیه هر چند بخواجیه گفت که از دولت خواجیه هزار اسب و
مردود است و هزار غلام ترک در راه افزوده اسب و آلات لشکری

[illegible]

بر گرفت و کوه توانی در سلطنت را بک بربیکه الامان ترک نمود
تغویض نمود چون مدتی برین ماند آن کدشت روزی دلاور خان ^{مغایب} پیشی که از ^{سلطان}
بود سلطان محمود شاه در خلوت گفت که ملک نظم الملک و عماد الملک هنوز
خود تصویر می نمایند و کارانه پیش خود گرفته اند اگر حکم باشد اینها را از ^{میان}
دور کنم تا باعث انتظام در سلطنت گردد سلطان از روی بی وقوفی ^{بقتل}
آنها کرد دلاور خان حبشی جدا زن در کمن کشتن ایهامی بود که اتفاقاً
دو وزیر را در دولتی اند می آمدند دلاور خان یا یک نفر دیگر راه اینها بسته چون
تو یک رسیدند بهر دو شمشیر حواله کرد و ازان بیان نظام الملک نمی شنید
هر دو بزور بازو بآیدند و هم در شب یکدیگر را حاضر ساختند که دلاور خان
در آن کشتن تو هم هست حاضر باشی علی الصباح هر دو وزیر برین آمده ^{بکند}
دلاور خان نمودند نظام الملک و عماد الملک بکاوید و رفتند و ^{انقلب}

در آنجا چون عکس برید برین امر اطلاق یافت با اتفاق امرای اسم
 در اثرش فی الحقیقه او را از تخت بلند و زنده ان خلاص نمود و بعد
 شصت او در مجلس کشت یک سال و یازده ماه بعد از وی برادر
 بجای او اختیار نمود و چون یک برید غل نام داشت
 در جم برای ملک عربی الهیروت و هیچ از قدرت منع او نمود و شکوه سلطان
 معین بد کرد و حکم نمود که بدلی احمد را زهر داده مگو و را بکاخ
 ببرند و او را به ایلیس برید بعد از وی

روز شنبه در شهر بهر بطریق برادران در بند وقت انداخت و چون
 موافق وقت در روی کمر از راقا دعاد الملک ملک برید و بعد از
 و سایر برادران ملک کرد آخر شکست میزد و با برید برید
 فرار بسیار است و ایلیس است دکن افغان و باز با مداد سلطان
 مداد خود را تمیز شد و خطبه سلطان بهادرتیبات و مکنات خود خواند
 دیگر عمار الملک سلطان بهادرتیبات دکن ند چون نظام الملک و ملک
 و اداری طاقت مقاومت نداشتند از روی تبارکی در احمد نکر و مداد

شاهنشاهی که به خیر فکانه
 بهادرتیبات و مکنات خود خواند

بنظام ملایه این وقت ملک و طب برقرار گشت نوروز سال ۱۲۸۰
در کنگره شاه و شاهزاده شاه
دیگری نمودند که نظام الملک را وزیرای بودند و وی در اصل خان
بود در عهد نژاد و نام او بهر یو بود شرف نور و کوی میگویند نظام الملک
بتقریب که زووم شد نفت نموده بودایت جسر امداد اقطاع آن وقت
مستوف شد چون حکومت او استقلال داشت و ذکر او در متن همینه است
و در آخر و زای سلطان علم بعد نظام الملک عری را مجوسی ساخته میل در حرم
کشیده اما ساخت بعد از وی احمد خان بسوی ارادایه حکومت و سلطنت
در ملایه و بنیاد مخالفت نهاد و دوم استقلال و استبداد را خود را
لقب ساخته استقلال حکومت کرد و چون آن ولایت خمر
تمام و تعریف او در اید در وسط آن ولایت شهری غیر بنا نهاد با حمد زووم

به نعمت بباد کوه بنواح احمد انگر رسید در عیالی که بکلیه جوت و هاسته ادا
 منزل کرد از راه افلاص و خدسکاری در آمد سلطان یادر را مارست کرد
 او را نوازش کرد و وزیر امارت و عظمت داده و دولت او را بتصرف کشید
 و جهت نمود و بران نظام المکر حوین از سلطان بهادرت قوت یافت خطبه
 بنام خود کرده مدت چهل و هشت سال در حکومت گذرایند از وی بسیار
 بن بران بریند حکومت نشست گویند که بران نظام الملک را چنانچه
 عاشق شده بود او جدا خود در آورد بود روزی در آن بیخ شربت از وی
 که دین مدت که بطور مد بودی از مردانی که بتواند و رفت است و کس
 به تر و خوش کرده او چهار کس را از مشاییر نام برد آن هر چهار را دست آورده
 قتل آن چهار را کرد و این نظام الملک از و متولد شده و در این حکومت
 بگرام راج را به یگانگ که بقوت و غلبه تمام داشت با اتفاق عادلان و
 و ملک برید بر سوی برفت و ام راج با یک لکه سوار و ده هزار نفر
 آمده معرکه قتل برار است نزدیک به که از چهار کس بنزیت یا بنده ناکه بولی

استمرار

باز منتهی کن در آید حسین بنی و اما بکشد و بکشد و سال حکومت کرده
پیرای و بزرگترین برکت است و بزرگترین برکت است و بزرگترین برکت است
وی تمسک می و در پیوسته و مهریات می بود ایام حکومت او آمده در بازگشت
بود و یکن تمام مدت سلطنت بی خودی و بی چاره ای گذرانید و باعث محنت و
احوال او آن بود که قفا حسن و شریفه صورتش فاجده بود در اوایل با مردی
در غفر می او با نیت عشق و فریفتگی بداند و او را خطا تعصبات فانی داده
خود ساخته و در اصل عقد ملک خود روی نهاد و آن در سعادت دست نیافت
و تالیع بر آورده بخانه مردم می در آمد و دست در خیال و نزد مردم دراز
می کرد و از ابراهیم کرانه موافق خود میری بقتل می رسانید و چون باقی الی الی
حاکم شد و بمحل در اتفاق نموده او را بقتل آورد و مرتضی نظام الملک چون
ازین و سوء اطلاق یافت بنهایت اندوهناک و علاج نمیداد و باغ تمام
وجود را در کوشش نمرودی ساخته و در آمد مردم را بر خود بر بست و وزیر
در مقامات با مقلان می در افتاد اگر مضر می شد می از وی جواب می

آورد تا ملاقات منی برده خان نمود. اظهار اظهار و نگرینیک خود بندگان
نمایید پیشرو خان گفت کبهن حکم کرده اند که بسبب شش شش شما را معلوم تمام
جواب گفت که چون مردم بسیار یکدیگر جمع آمده اند و دخل و لایست من بجز
نیکند از شش مندی مردم بیرون منی آیم پیشرو خان را به پیشکش
پیکر خست داد اتفاق بران برادر مرخصی نظام الملک در قید بود غلامان
یافت فرج کرد ارا از ترغی را بیرون آورد و او را شکست داد و بدو
نمود از آنجا بدرگاه بندگان حضرت آورد و مورد مراجع شش و اندر کرد و
نظام الملک از دران باغ محتسبی گفت و هیچ نسبش او بدرفت و این
دیده اعدای و همین و تسویا دست داد و بدست بر میان بران بند
میان لشکر نظام الملک عادلان محاربات و منازعات رفت و
گرفت و ملاقات خان نام غلام بر منی شاه طهارت بر کار نظام الملک

بشد و بدینجه چنانچه پندگهان محضت آورد و ملک گرفته و دربار بولاست
پیر و سرانند و با یکدیگر می نشستند و آخر عمر مرغانی پر و با حشمت عاشق
و اربع حشمت زار و زنی جنبه می نشستند هم پیدی در خانه خود نگاه داشتند
و به پیشانی پیری بود که حیل نام از زن دیگر و آن فاحشه را به بزرگترین
بود و بیل خود ساخته و تمام ملک بدست آورد و آنرا حیل ملکات خان
دیده کرد و چون ملکات خان از میان رفت که حیل و استیلائی تمام گرفت
و انواع استم و ظلم پیشه کرد و حسن علی پسر سلطان حیدر بزرگاری را بیاورد
خود داد خطای پیرزا خانانی از زانی داشت و چون استم و بی اعتدال و از
حد گذشت پیرزادگان روز بروز را استیلا گرفته اکثر را با خود بوی
و خانه زنی تمام ملکات پیش خود گرفت و چون میدان عالی یافت
که کت در پیش عاگرد و ترضی را در کرایه تمام انداخته و در پرت از زبان

دکن در مقام شک شده حسین نظام الملک در تخریب جزایر بار بر سر
که او را از میان بخ بیدار داشت باین خیال ضیافتی قرار داد و نیز از خان
دیگر اطلبید و نیز از خان از بکر آنها اطلاع یافته بهمانه گذرانید و مجلس
رفت بعد از طعام میر تقی که موافق منراخان بود و گمان برخاست
فریاد کرد و میگفت که مرا از هر دو بدید منراخان خدمت جمعی حسین نظام الملک
گفت که چون سید مرتضی دردی غریزاست و بر بهتر ملکان افتاده و درون
و هوای خوب دارد اگر حکم شود خدو و زانجا باشد در خدمت گرفت
درون قلعه درآمد و در و از محکم کرده یکسان خود سپرد و در دگر حسین الملک
را بیولت میر تقی برده در خانه محبوس داشت نیز از خان بار بر سر
طاع شده و جان خان کجراتی که سردار سلاطین بود با اعزام
منوده بر دروازه قلعه هجوم آوردند و بنیاد توپ اندازی کردند و منراخان

[illegible]

برادر توفی نظام الملک که بپادشاهت بندگان حضرت آمده بود و اخبار
دکن شنید که زبان بندگان حضرت بمرد و گشت و نگاه غلامی بنام
شیخ تپیس ^{نیم} اسم این مرد دکن شد و یکم حاکم علی خان حاکم ایسوی
همراه بریان شد و ولایت پیر در آمد و با نظر گشت برین وقت عالم
ایرون غرور و پیوار بطریق ایفار بر سر بریان آمد و راجه علی بن کفر
کار آمد و در ایسوی نام و پیوار نام از همان خان مدد داشت و آنک
چون یک از فرج او جدا شده گرفتند همان خان حیرت زده و پسر
میان یکی ازانش با زبان او را به بدوق زد و در ایفار اتحاد و راجه علی
بریان را با غرور و اکرام تمام با جدا کرد و روانه ساخت و بریان
و ایانت بندگان اکبر پادشاه حکومت دکن رسیده تمام تمام بران
گشت چند سال بر سر بریا است یکم زده بدار البقا رحمت کرد و بعد از

نکته

مطابق دستور ده دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

ده دانه

مطابق دستور ده دانه دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

ده دانه

مطابق دستور ده دانه دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

ده دانه

مطابق دستور ده دانه دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

ده دانه

مطابق دستور ده دانه دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

ده دانه

مطابق دستور ده دانه دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

ده دانه

مطابق دستور ده دانه دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

ده دانه

مطابق دستور ده دانه دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

ده دانه

مطابق دستور ده دانه دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

ده دانه

مطابق دستور ده دانه دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

ده دانه

مطابق دستور ده دانه دین روغن سرخسورده و ده دانه دانه و ده دانه

سنان چون شعله آتش برافروخت و آن فوج را طرز و خون نمود که گشت
کدام و تیر خون به دست با هم جدا شد جامع ما را هم بیدار
و دینار در جنگ گاه آتش بازی و داروی تفنگ تغییر کرده بود و
افواج مشهور و او تصور و جلالت داده شکو خشم ایشان را ندیده و فرستاده
در آن قریب گاه آتش در زدند و جندت سران لشکر فخر قرین مثل را حمله
حاکم ایستاد بر آنور که همه چهره بزرگ و روبرو و را بخندید و او هم با فوج
در آتش خفا بست و جندت را که در آن معرکه از طرفین قلابی ساخت می
از لشکر ما فغان می شد این حال که بود حیاء بود بهر امر و من اخی بود
شدند چون تارکی شب در میان آمد دکنیان شاد و بانه فتح نواز در بزرگ
کرد تا م چشم و اسباب لشکر این طرف بدست ایشان افتاد و بسیار از غای
که حفظ آتش از آن قریب گاه سلامت مانده و بر دازد کین گاه با عددی چه

سپید خورشید خفته بر پشت کرمی افشان بدیشان در اوخت و سپید

آرد و آید آنها بر آرد . میگردان و بخشم بار یک

جانموسی سینه بای . یک . و این که خون و این میگرد

نی را بگرشال میگرد . و توئی باران پیر دران . یک

که دکنیان اجاره آید و فرار نمودند و سبیل نمی پذیرد رفت و سپید

دولت بفتح و فروزی مخصوص گشت و قتی دیگر قلم احمد مکر را بخله تمام

و جانموسی خود را پلاک کرد چنانکه نشان از او پیدان شد

عادلخان که سلسله نادانها از دست غلام هر کس بود که خواهم بود و کشته

بدست محمود شاه بهمنی او را فرستاده بود و لایت سولا پور از حدود اهل

متصرف گشته بهم اطفال از دود را فرج پور را از متصرف شد از ابتدای

ست و نماند تا شد کشت و نماند که گفت سلا باشد حکمت

وی چند خوان برخواهر گذرانید و تکلیف بسیار کرد چون عاوان ملک جهان رسید
عاوانان شاه اسماعیل فوج خود را از دستة بنو راد آورد و گفت که اینچنین
حاصل شد و اینست مرا خزنه و دینۀ غنی باشد که از نوکران من خواست
برخواهر گذرانیم عاوانان سرتر به بنجام الملک جنگ کردند و درین جنگ
و مدت پست و پنج سال حکومت کردند و در گذشت بعد از وی بیروی
چنانچه بدید شد عاوانان که برادر بزرگ وی و بیای با سعد خان
به در آورد سعد خان پشیمان شده بیا یکسر خود رفت و عاوانان بدست ابراهیم
عاوانان گرفتار گشت و عاوانان که در حرم او داع خان که برادر خود او بود
کشیده نایبها ساخت و سرتر بریان نظام الملک بیک کرده نایب گاه مغلوب
و مدت پست و پنج سال حکومت کردند و در گذشت بعد از وی بیروی
نیزند حکومت نشر عیاض افلاق جمده و طوار رسیدند و بود و نایب

چون به سبب این از قاضی آمده بود و تمامه پیش از آن حاصل از کار و وقت
و یاری پور شده و از آن در پیش نهاد و محبت فقرا بود و بنای بنیاد
مناجعی از آن شده و خانه ایست که در آن بزرگ و خوش درختان کرانه بود
درین مبتلا و آمد و درستی بسیار بسیارهای قافله خود را داشت و از آن
سفر کار کرد و خود به سرای پور در آن ملک برید و ملک در طلبید و هزاران
در آنجا بود و در وقت آنکه آن خواجهم سرا با استقبال وی فرستاد
که بوی صاحب است دارد و خواجهم سرا در آن ملک موزه برآورد و در آن
ملک ساخت این قصبه و نام آن تسعایه واقع شده و مدت حکومت آن
پنج سال بود از وی برادرزاده وی ابراهیم عارفان بن اسماعیل امر
در سنه سالکی بکثرت نشست و کالت ملا و رفقات حبشی که خواجهم
و فضلا بود و در مقرر فرمود و ملا و رفقات از ملک عارفان در آن
صفت

رفت و او را بر عا و لمان برهان کاری ساخته بر کت عا و لمان قول
و عهد کرده و لاور خان را پیش بد طلبید و میاد در چشم کشید تا او را
آن ملک و ... قطب الملک از پنج وزیر بر عا و لمان
جوان سلطان محمود بهمنی از علما مان را بسیار رعایت و یری وی خود را
روشته و اهل علما مان شده است و ولایت کول کند و راقم و فی کشته شد
سال حکومت کرد و بعد از وی بر روی ... جانشین
شده هفت سال حکومت کرد و بعد از وی بر روی ...
حاکم کول کند و شد مردی مدبر و دانا بود اما قهر و غضب بر استیلا داشت
طعامهای بر تافته در شولان ادوی کشید و مقرر خبن بود که تمامه نگران
و طعام خوردندی مدت سی و پنج و سال حکومت کرد و بعد از وی بر روی
بجای پدر نشست و بر فاحشه عاشق نشد

سپهسالار و سپهبدان که در آن وقت سلطنت میفرمودند و از آن

آنها در تمام ممالک و نواحی شهرت داشتند و از آن

روایات قریب و دال بر آنست که این حکمرانان در آن

در مقام سلطنت و در آن وقت تمام ممالک را

جستجو کردند و در آن وقت که در آنجا بود و در آن

وی که آنخان بن دلاورخان پادشاه شد و خود را

کو و پسرش را بر سر خود گذاشت و در آن وقت که

سرداران و مملوکهای او و قومه و بانیان و پادشاهان

بسیار سلطان و پادشاه در آن وقت نیامده و در آن

پیش سلطان و پادشاه را ندیده و بکرات بر دو بعد از حقی

در آنجا آمده و آنکه دانت پادشاهان و بکرات و

و در پیش کشید و فرمود ای ایات نر انسر کو رساخت و تبار جم غریب عبادت
 دی بود مشغول شد صفای درین امر افتاد و برانک دست جزا و دراز
 دارد که شد و پادشاهی سلطان محمد بن هوتک شاه نه ماه و چند روز بود
 و در سلطنت محمود شاه بن خاکنان فیلی را که از پسر هوتک شاه بود
 زیارت نمود و در پیشگاهش بنام شاه شوالیه تسبیح و تحفه و شمع و
 شکر و نبات و در خطبه که بنام خود کرد و در پادشاهی پسر
 و خطباتان و عواد و شمع و کزیم بود و تا اثر و کارم او در پادشاهان هند و
 و امراء خوانی را تقریر است و انعامات پادشاه به شرف کرد و اندر و طاعت
 که پیش ازین است و انعامات کرد و اندر و بد و خود را که انعامات نام داشت
 انعامات بیرون خطای کرد و جزو ترکش سفید و بارگ بسام است و وقت فرو
 آمدن از سواری خود دل و به بازار و غره در دست نقیبات که از خطای

بجزایر و کثافت و ایزت و لایق داشت و وظایف و ادوار
 و همین بود و وی را و اندر بر سلطانی و ایلان و ازین فیروز شاه بود که
 بعد از مرگش بمقتضای پادشاه شد و آن پادشاه بن علی بن خود را
 بنامش بنام داشت و اقلع بنروز و جوانه بود و اعظم همایون و
 سلطان این شهر و ملک نصیر بن علی بود و هم گویان خاندان ملوک
 بنامش بود و در وقت سلطنت او غوث شک خاندان لقب یافت بمقتضای
 مقتضای داشت و بعد از مرگ سلطان بن شک خان پسر او سکه میزدند
 نام داشت سلطان محمود شد و اصل لغت قاجاری است که مردم آنرا خلیف میخوانند
 و قاجار نام یکی از اولاد افرازیان است و بعضی گویند که خلیف نام شهر است که
 قاجار نامی که در اینجا سکونت داشت برین نسبت است و را خلیف میگویند و الله اعلم
 می خلیف را خوانند و ازین خلیف و خاندان و مشهور از اعیان خلیف

و در روز دهم ماه ذی القعدة سنه ١٠٤٣ بمسجد جامع و نماز و فاتحه بافتاد و در آن
سلطان محمود غلیبی سی و چهار سال پادشاه بود و در آن روز بزرگ و
بر سر سلطنت و امانت نشست تا آنرا در عیش و کامرانی و خدای
و خداینا علی طاعت و عبادت مولی مذکور و مشهور است پس از آنرا
عید و نیایش و در آن عید و نیایش کرده باشد و چون وی پادشاه شد
تقریب و انعام شریف کرد ایندو خان و کان خود را در تبه و دولت و فرود و
نیز در عید و نیایش و امانت و ترتیب فرمودی داد دولت مندی و
بر روی داد و آنچه سلطان محمود از ولایت و مملکت داشت و نیز داشت با
زیادتهای دیگر و اینها و بزرگ در عهد دولت خود چه کرد و زبان و
و اطراف منور و هم در بر بقا طاعت و انقیاد و فرمان برداری او در آن
در عیش و کامرانی بسیار کوشید و بجز آن نیک شنید و بسیار

آمد و بود مدتی بعد و صاحب بزرگواران

و در این شهرت شیر را با نم دندان بوشانید و لنگر و سبزه و
عورتان که با نم سبزه رنگان دارد و کز هفتاد و یک کجای دارد
کیز که از اغریخته و بعضی در فاس دارد و بعضی را بجان و بعضی را جاده
و بعضی را شرباب و طشت دارد و بعضی محمود دارد و بعضی را گل فروش و بعضی را
بزرگ فروش و بعضی را میوه فروش و بعضی را غله فروش و سایر اقلام محرم
و شاعات کرد و شهر در دست می باشد کیز که آنرا آموخته و در دین علم را
بازاری راست کرده و بانصدی را از عورات خوانند کرده و بعضی را
و بعضی را فقیه و بعضی را منجم و بعضی را رمال و بعضی را طبیب ساخته و اگر کرده
هر روز یکی از عورات مولای باوی در طعام خوردن نزدیک باشد تا بادشاه
مسلمانان را اینها جام بخورد و هر یکی از عورات را در محبت و در نکست مال
و حرکات ایشان نامهای و بقرها انداخته زنات مرغ و زنگار و سبزه
و غیره

حرم و بزرگان و طیفه علی السویه باشند و در منزل که در مطاعری مالوه آید
و در میان مجلسی که طوطی و شاکر و کبوتر را نیز در وقتیکه در میان غنچه
کرد و هر که این جانوران را نگاه داشتی بوی میدادند تا روزی بود
در میان خانه در نظر داشتند و او را نیز و طیفه تعین کرد و یک کبک را فرمود تا پاره
درم مرا خانه بنا کنند و این طعام نجبه بر آن نشان پخته آرد و دیگر قرار داده بود
که در وقت که من شکر من تعالی بجا آورم خواجه وقت صوم خوردن و آب خوردن
و از متضمنی بیرون آمدن و برورند و بسبب خانه و عرانه و جوان نظر میکنند
و از زبان لفظ شکر را آمدن بنجاه مطهری خیرات بدهند هر روز از بوم
خیرات احوالی بسیار برآمدی و بعضی را بخش کردی و قرار داده که با هر کس
کردی از خوردن و بزرگ درون و بیرون هزار سکه تا برسد و با وی میدادند و هم
کرده بود که چون در پیش و عشرت غفلت و تماشای اکاره مست کرد و فوق
و خوشی حال بروی استیلا یا به نقطه عابیه بطبق نهاده پازند و غرض
که این جامه کفن بادشاه برست تا آن عیش و تماشا بروی تلخ کرد و بجا آید

حدود

کمالی بر خیزد و وی قام روزی که با شب نشین رویش که را نید و بعد از کمال
نوبت بادت پروردگار روز سنف مشغول بودی و اگر کسی او را بدید
عمر بر پادشاهی که انکار شدی که اگر بودا اگر علی بن ابی طالب
از سر بر زمین زنده و بیابان که قریح ظاهر و مشغول بعیش و عشرت
بود که در نامه نایت خود همانها نشاند و قتل داخل و ابواب را
پیکان را سدود و مضبوط ساخته و برای امور سلطنت و کار با مملکت
وزیرای دیانت گفتات گذار و تفویض نموده بود کار مملکت را این
و وی بعیش و کادری سعور کرد از نصرت آباد و قریح که جین که
وزیر است بعرض چهار کرده دیوارها بطریق حصار بنا کرده و آموختن
بود و در هر یک و خانه این حال نوران جمع می شد و همراه حرمها و زنان
شکار کردی یکبارگی را به جا انیر که از تلای عظیم و لایات بطریق سلطان
عرض داشت فرستاد که علم را سلطان محمود دجراتی محضر کرده است و در وقت
سلطان محمود محضر ساخت بودید و شما از دست وی را نمانده بود اکنون
دست سلطان محمود در آن نماند من یک منزل را که که سکندر شاه خدی می
سلطان غیاث الدین بلبن این خبر استقد از که ده در ناچار آمد و خیمه

الدین

و تخی اسباب

و قله را از دست مسلمانان را کنیم علما غنوی دادند که یک سید بس غنا ^{مست}
ازین صوب گردانند بنادوی آباد و سبب ال دولت سلطان ^{الدین} غیاث
ان شد که ویراد و سر بود که از میان پسران بزرگ سر آمده بودند یکی ^{الدین} ناصر
خطاب داشت دیگر شیخای غیاث که او را سلطان ^{الدین} غیاث خطاب داده بود
و این هر دو پسر را و بود آنکه از یکدیگر بود مدعی کوشه ^{الدین} غیاث و عداوتی میان
یکدیگر شدند و زن سلطان که مادر ایشان بود به نام ^{الدین} ناصر بدو و ما علی
نیکه سلطان را به رحمت و نوازش ^{الدین} غیاث ترغیب میکردیم ^{الدین} غیاث
بدست ثابت ماند و نور شد چشم بنانه نام ^{الدین} ناصر فرستاد و نهیب غارت کنند
نام ^{الدین} ناصر کرخته از شادی آباد بالوه آمد و لشکر جمع کرده و عامی ^{الدین} ناصر
انخدود را با خود مرافق ساخته قلع شادی را باز در آمد و هر که در راه بود ^{الدین} ناصر
دادند و بعضی از امرای علم را بر نام ^{الدین} ناصر کش دادند و درون قلع را آوردند

در آن بود به روی برونیا

منتهی
در این باب

نستکی به غایت پیر چهره بد ظالم چهره است و کاستی و ایراد و توبه

اکثر احوال و عیال را علی بن تیغ سحت بیای ایسان غلامان و غیر خود را

زنا نکرده خود و مواجب قریات و خطاها برایتان اسامی را داد و خود را

الاموات بشهر نمر و هوا برستی مسوئ شدند و غزاین و اموال جدید برادر و غیره

صرف کرد و تمام و بیاید بکارد و از عهد خوانه که بنده کرد و یک مالوی بود

از آن کجلیج کرد و بر این عمارت فرج کرد و او را اصل بر حتمها روان و مشرما ابراهیم

بود کایا دایمین بنای دوست و اشغال آن جایها دیگر در ولایت من و عین

ساخته و بازمان نیز اصل با فراء داشت و زنا نکرده بسیار میگشت تا آورد و هاند کشتی

است بر کشتی و غرضی خفته بود در آن کشتی از هر جا که بوی نریک تر بود بای

گرفته او را از جوی بر آورد و چون به پیش رسید و آید و پرون آید و جبر زان

استوری

و چون ویراک شهاب الدین بود بر روی خطبای خشنودم سرست و عجب
بر روی خورشید بر روی بختیاری بودی برآمدن ناصر الدین را اگر چه شکرم بود و چون
بجانب می شد شهاب الدین بکشت سلطان ناصر الدین جنبیدن گرفتار بود
کردن وی استاد و برادر غضب کرد که همه بختان سگزار را که شهاب الدین بکشت
آید از وی بکشت بدی از جانب شهابت و زدا کشادی آباد روم و شهابت
کنیم شهاب الدین ز ولایت بهل کمالات سلطان کند و دی برآمد بود چون
ناصر الدین بجانب هند و بخت کرد امر با تفاوت کرد و بهر دادند در فکر
ست شهابت و شهابت عالم رفت با شهابی سلطان ناصر الدین بن غنات اندر بنی
یانه سال و چهار ماه و نوبت و سر روز بود و روزی شاهزاده محمود خان را
تخت بادشاهی عیسی اندر ... خطاب کردند و بها
بسرطان ناصر الدین در بلاد اسیز ... به رنجور شد و به با وفات یافت
و این سلطان محمود بسیار شجاع و مدانه بود و در وقتی که پادشاه شد و بهت
و کارهای و نمک بخت قوی شد است اولی سخاوت و وفات علی از برای دولت و
باوی مخافت است و بهر درون قلم بر در خانه او بکشت تمام روز با خاصه

2416

"باید که در خانها مسلمانان آمده و زنان ایشان را بیرون آورده و چشمتان
 انداخته بودند سلطان مظفر وقت آنکه سر فساد امیر کافران غریبی و کور
 و دلاش را حال سلطان محمود بدید لشکر سلطان سکندری بن جنیری بمصر
 آمد سلطان مظفر گفت که اکنون محمود بن جنیری با رفته است و من و همایون
 ...

بجست شرف و قساد این ملوک چهره مند می آید در مقام ذریع تمنا اندوخت
که برای پیدایی ناکه سرباز کارخان بود یکشنبه کارخان نزدیک نیند از خیر
این حال در بی گشتن سلطان محمود ایستادند اما بجست ترس سلطان محمود
نکردند بعضی امران سلطان محمود را به کشتن ناکه شاه ای ان ملکیت
مظفر را با شهادت نامه او را بقتل رساند سلطان محمود در شکار روبرو شد
یک خود و دیگری ارم و دیگری از خواص هر سه سوار بر کتبه کارخان را
کذا شد پیش سلطان مظفر آمد سلطان نهایت احترام از او اکرام بجایی آورد
و مند و رانجه کرده نوزده هزار کارخان بدو بخشید و در سلطان
محمود بخشید و یک ایت باز آمدند بود را اعتقاد آن بود که سلطان
مظفر مند و رانجه کرده در قبضه تصرف خود خواهد آورد و سلطان مظفر
که من این کار را طاعت او باشد و در این اسلام و در این ایام

از یک مکر و خیم بدیدار بند و آورد و نعلی در میان سلطان محمود افتاد
سلطان محمود بوقت آن بیارت و شجاعت کند است بکلیک نام برآورده و او را
بروانکج آورد و لکن راست کاران بپند زخم خورد و افتاد و در میان
سروی آمد و سلام کرد و انصاف بجاعت وی و او گفت هیچ جامه و شاهی ^{باین}
جلالت نشد است و عرض کرد که خداوند ما را تاج کلاه هرگاه که مشهور است
فرماند و برون و یادش ای بکنند سلطان محمود قبول کرد تاج کلاه از مندر ^{طاعت}
تسلیم سازگار و سالکاده هزار سوار خود برادر رکاب سلطان محمود کرد و بپند
رسانید بجلالت و قوی این و ادب و فرات سلطان محمود را بندگان قوت گاه
و اکثر گامایت از دست او بدست سالکاید که هر گاه از افتاد و در
ایشین و نامین و تسبیح و بکریه و اسامی بهادر با محمود در باطن بخشی
پنداشد که باعث و قوی و میانی ایشان شد سلطان بهادر بپند

این کتاب که به شرح جوهر و علم پیرایه سلطان محمد شاه و غیره
 : بخش اول : گفتار سلطان محمد شاه و غیره و این کتاب به
 : بخش دوم : گفتار سلطان محمد شاه و غیره و این کتاب به
 : بخش سوم : گفتار سلطان محمد شاه و غیره و این کتاب به
 : بخش چهارم : گفتار سلطان محمد شاه و غیره و این کتاب به
 : بخش پنجم : گفتار سلطان محمد شاه و غیره و این کتاب به
 : بخش ششم : گفتار سلطان محمد شاه و غیره و این کتاب به
 : بخش هفتم : گفتار سلطان محمد شاه و غیره و این کتاب به
 : بخش هشتم : گفتار سلطان محمد شاه و غیره و این کتاب به
 : بخش نهم : گفتار سلطان محمد شاه و غیره و این کتاب به
 : بخش دهم : گفتار سلطان محمد شاه و غیره و این کتاب به

میداده اند بطریق جوابی نیست هر چه از محمول قضا میسر بود باشد بطریق
استحسان شر از خود و بای فرستاده و تسلی مظلومان نمود و خود نیز تسلی
دارالملک را می کرد و ملک نظام مفرج در جواب نوشت که چون راه بسیار اندک
همانجا باشد و تصدیق نکند که من همانجا آمد حساب خواهم داد اما بطریق
مرا بکل بسیار اند چون این جواب رسید معنی غرض و بختی و میان از وی نظاره
بسیارست ظفرخان در مقام استعداد لشکر شد بعد از روزی خبر رسید که ملک
جمیعت تمام توجه این صدر در گشته بکلی متواتر میرسد اعظم هایون نیز
آنها را با این که چنگ برآمده و تباری به هفتصد نفر است و بعضی بجا
گروهی تین برآمده و در دست داد اما تمام مفرج با خلاصه فرج خود
در حقیقت و بوسیله ظفرخان بود در فرزندانش پیافست درین اثنا که از قوای

ظفرخان بر و ظفر یافت زخم کاری نازد و او بهمان

بر زمین آمد بسبب تمام سربازان بدیش ظفر آورد

فلک را سرانداختن شد و شربت نشاندن سربازان نوشت

خان

و نه سینه این حال شکر را نه عام قناد و مردم پدید آید
و غنیمت بسیار است که در این راه پاره راه تعاقب نمودن
بهرین از جهت نبودن اینها در جمیع برکنان و نداشتن ای خود و فرستادن و در
و سبب بسیار بقیه یاد به شکر دانی که در نوا می گویاست غبار نشسته
را نمانده بود و در متوجه شده ساختن آن بلاد را از حلقه غماش کی و اسلحه
با کرد از آن برون در سینه است و بعضی سببها خبر به یکدیگر سلطان محمد بن
شاه در دلی ای حق را جایت نمود و اکثر ملوک در این و راجه
در کشی گشتند با لشکر سکران و فیلمان کوه بکر متوجه گوشمال آنها شدند
قدم از جاد اعتقاد و طاعت برون نهاده بودند نهی تاراج کرد و چنانکه
بود بخاک برآید ساخته و نه هیچ تسبیح بقاء مدح استخوانه سونات به
گشت و در اینهای راه حویان به نفخ ساخته هر جا قحطانه بنظر در آید
و نا بود زود اند و چون بسونات رسید و نه قحطانه را سوخت و بت سونات
را شکست و گاه از تراکته بدو رخ فرستاد و شهر را تاراج کرد و چنانکه

بد آمد بعرض در بر سائید که اگر یک کربین همراه شود درخت دایمی آید
ملوک خان پرتو در این مقام خود یکسلسله سلطان محمود را با دشمنی برسانم
گفت الا آن در اولاد سلطان فیروز شخصی که خایل بادشاه باشد یا ندهد
ما و خان اجمال دایمی را مستعین است و علماء دین نیز به و نه و صحت فرموده اند
که سبب نوزیدی است در انی هزار نرمانان را باین طرف تسلی نشد و است
و روزی را این قدرت است که بسطت دایمی بر شمع بادشاه میسر است که گفت
زبان را اند ∞ ملک پیران نیابد کسی که نرمانان را در دست می
افزونند و غرضان جو دید که بان ∞ می باشد و خود را
شغل ملک گذرانده تمام شکر و نعم ولایت با تو غرض خود و
غرض پیدا لا غرض است و شما را خود را ∞ خطای خود
بتر سلطنت بر سر افراخته است سلطنت نشست و بعد نسق مهابت ملک

و باید در این قصبات نهی تاج ...
 و امر از ...
 که به نام ...
 این خبر و شایسته ...
 بلا و ...
 اندر و ...
 نشست ...
 وقت ...
 و امر ...
 اظهار ...
 به ...

شاه برکت سلطنت و امانت گیرنده

ایمان ز بخت رهبری داشت محبت بندگان بر ابروی داشت

آوازه عارف و مالک و کارشهر و سران تشریفات داده عیالات نام نهاد

عود برهنگردانید گویند که از این صوب تا وقت ارتقا بهر از فرقه

تغنا نشود وی بادشاه سدید اهلوار و نمک گردا بر بود علی و شایسته

نقرا اعتقادی و بی شکوفه است شیخ احمد کسوف قطب المراتب و دروا

ایم و عذر و بعد از جلیوس عالم و متصدیان نهات و دیوان را به سوری آمد

دانشگاه کتاب تکمیل یافت تغییر ملکیت و نهاده است تمام نام کار بر

استخاره با استغاثه شیخ المشایخ شیخ احمد کسوف قدس سره بر نگار

ساجده در ذی القعدة سنه ثلث عشر و ثمانی خشت تعمیر معطر احمد

که در عا و هندوستان کوی و ارا سکی نظیر ندارد بر زمین نهاد و در تکیه

رسیده با شمس میرزا ولی که با عیال و

در مقامات و مال داری و در غرض و مسافرت و در بیان جود و مال

و غارت بلایان و توحید اندک عز و اعتدای حرام مسلمانان و بیعت اسلام

ماری نکدانت و بیکه فتح و نه بر تنود و بشهری آمد و عظیم شد و او را

و بسیار از غرضی بنویسد و تقدیم می نماید و بفرستد تا خاموش

وزیر ہدایتی حکومت و سربراہی موشیخ و اہل استحقاق انعام بسیار فرمودہ

روزنامہ سلیبانی میساج

بستنی خاکی بخش جام امید وزیر درو و عالم جام امید

سوارت زینکویش کرو۔ مروت و زینکویش کرو۔

در چهارم ربع الاخر است اربعین و نمازها از محبت برای دنیا و آخرت

عقد انجمن المیزان و بعد از فوت شیخ طریقت من شریک و ایوانی و مغربی

سیا متنا بدینا و دلالت کند بر خطایه اوند و لوازم فشار و فشار متقدم
رسیده و هر که بر جبر فشار شده بود باهل استحقاق تقسیم نموده ام برای عیان
خطایها و منصفان متیان بخشید و از جمله سر او محاکمت را از سر بر نهی و در
پیرید آمد و بطوری در بخشش و بخشش بر شاد که عالمی در عرض را مطلق
و عدل العمل کرد و اندیش بر عوام او را محبت از عیش می یافتند و در
و از بعضی تواناها قصد تحریک بجای که سزا طاقت و انقیاد بود
بودند متوجه گردید و از لوازم غارت و تاراج و تسفه مرئی نگذاشتند
عشش نمیشد و ثانیاً با حق را اجابت نمود و بعد قوت او را در می و راند
فدایگان کرم می نوشتند کرم کن که هر کس دارد کرم
کرم دارد عشش بنشین حق محترم مدتی سلطنت او است سال و نه
و چهار روز بود بعد از وی پسرکامان او را در پست سالکی بود بر سر سلطنت

چا و لاده و امرا و لشکریان بخدمت شتافتند و بوزنم تمهینت بجا آوردند و چون در
نصایح و کلمات و ابواب و ریخت ایالت بگریز و به جانب آید و خود شد طاعت
علائق را اعلیٰ خلافت و مرام از زمین عام بپرسند و کامیاب گردانند گویند
درین روز غراسپان مازی و عراق و ترکیه و خلعتهای قیمی و مکرر و شمشیر
و خنجرهای زارفتان یک گرد و شکفته بخشش فرمود و هم در اول آملو ^{عشما}
از امر غدار خواست شد که علم نساد و آشوب برانگیرند سلطان محمود باین
از مقامت اندیشان اطلاع یافته خواست که بفرای لایق هر یک را برساند
و چنان با اجتماع مردم در آن شهر مسلح شده در دیار بادشاهی برخیزد و آفتاب
علم و ایمان صفت محمود شاه و صد و سی و پانزده کوه بگریزاید و خود بفرار
و گریز شدند و بعد از سه سال در جای خود و در دست پستین و ثمانیه
نظام شاه بن هایون شاه دکنی از دست سلطان محمود و بی سلطان ^{سلطان} باده
و بان که گران متوجه ملا دکن گشته طلا امداد و کمک کرد و سلطان محمود شاه

سید بن طاووس

موسیقی و نغمه سرور و آوازها

آسیوینا بنو راندہ را کہیہ سلطان محمد غازی و دولت

محمود اعظمی کے ساتھ ساتھ کونو و انڈسٹری و کیمیکل اور پٹرول
مخت

سیار و دم اور رسیدہ زیادہ بہتر از آدمی از پانی ہما کہ نشو و

خط برزخام نامہ نوشتہ فرستادہ و کراہی و این روز عین طاعت است

شاه امام زمانک کجرات را بجا گیر یا بی داده کی موضع خالعه خود کند آری

و نیز بعضی هزار و ده صاع از خراسان آب و زمین و خود صرف نموده بود و لازم بود که

کرمات و معروف شدی فتح و فیروز ی با استقبال و ستافت و منافع

این سلسله از عظیم الشان رفیع المکان و درخشان و شایع است. و دین داری و

و قلع ربيع اثنا عشر و طينيان و ربيع و اعلاى محابدين و اسلام و كركوك

تخا نہا معا بدوشما تو تمل و دفع را جہا و را جہتوان و فتح قلای کاغز

مشایخ

ساخت و فرود نژاد زاعون از بود که در محاذیم رخصت گیر تبار که
اجل ایمان عهد علما و اکابر دعایا کردند ایمان مجلس روح ایشاد
قرار است این رحیم اندر رفت و بعد از آن متوجه احمد آباد گشت و طو
روغنه شیخ احمد کیتو قدس سره نموده عازم بمبار باد شد و چون ضعف
بناز خود حساس گردشاید از وطن خان را طبعیه صلح بدست
کرد و مدیریت آن شایسته کربابی شاه اسمعیل پادشاه ایران تجلی
اندر رسید فرمود طایفه ای رفت تزلج باش که دشمنی به رسول الله
صلی الله علیه و سلم و تبع و محترع ظلم اند مرا نماید اتخا تا یمنان شد
غیر روز دوشنبه دوم زندان سه اربع عشر و شصت به رخت مستی فانی
بر بست بنعم جوادانی رسیده بود و شصت و نه سال عمر یافت و بنجاه پنجا
و یکماه دور از جهان گذارد و او را درین شب خدایگان جلیلم میوشد
بقبر شیخ احمد کیتو قدس سره مدفون است
هرگز افکند و قیامی است رفیق بیشتر از همه در منزل مقصود رسید

مملکتی را دوست بانی بجز
دوستی نماند بهاء و بهر دوستان
دانی نیست شوقی آن درازی بود
دستگیر شد و انعام از خود بگرفت
دوستانه با او رفت و ملقه زده باشد چون روتنا و پرنس
نامیده اند از روی پستی طوفان بودیت پدر بخت سلطان
نموده و بنف و بهر دوستان و ایتا بهر
نماین روز خط و رسا بنام او خوانند و در این سال بگور یادگار
بلی شاهی که در نواحی که آباد از عراق رسید جمیع امر او را استقامت
نموده ملت خیر و احسان نمود و یادگار پرستگرمای که بخت نمود شاه
بود بنظر شاه که در این دو سلطان او را و جمع را با نشان را خلع نماید
انعام فرمود و بعد از آن شرف فرموده هر یک را مقرر دی و سر می و درت از حب
بر آورد و در از اطاعت و انقیاد و بچیده شرف تاریخ ساخت و از انعام
بند کرد و در حاکم بود و در این دو سلطان او را و جمع را با نشان را خلع نماید

پاش

مردند عاجز و بیچاره بی خبری و در میان این مردمان
مخصوصاً بدشادانست با جمعی که بخانه ما و کف بهای بسیار و در سل انجمن
استقبال کردند و در نواحی موضع دیو که از قریات بخوانند اتفاق طایف
سلطان منظر و بجوی بسیار نموده گفت خاطر از منقارت او و او ملک ملک
در بستر بخت تا باشد که هر روز کار به بر سر می آید و در ملک نشاند
آتش بخت و فساد پاک نموده بکارهایشان تمییز خواهد نمود و در همان
با استعداد که بزرگ فرمود و در اندک مدت با لشکر سکران متوجه مالوه شدند و چون
نزدیک بجنوب رسید راجه تان از قلمه برآمد و جنگ صفیه زدند و در پی وی
داد و بطلب آمدند و کما میخیزد اطراف قلعه نزدیکی نهاد برآمدند
راجه تان جو کرده آتش در خانه های خود زد و بجاریه درآمدند و از میان
نجات یافتی بود و در گذرند سلطان منظر نیز تقبله درآمد و قتل عام فرمودند
و در میان اینها...

والت

پس چنانکه بران خود را رعایت نمود و در این شهر داد و بیداد می نمود
ایمانی بزرگ و از بندگان سلطان می خواست و خدام او را می کشید و خان بود
آزاده را می کشید و چون از او از سریت کردی او عوگات نامی صاحب
شدن گرفت سکار را بوشاء و رعایا نیز از وی می ترسید و سلطان می کشید
مردی حرکت را راسته بود از امر او ایان ملک را خلعت داد و او را
و عهده ایست نام کرد و اکثری در غیر موقع بود و در سینه اش می کشید
تسبیح تبارخ بوز و هم شعبان باقی عماد الملک و نور مظهر شاهین
یک نفر چینی است خانه در آمد و هم جای خواب سلطان می کشید و بران
شهرت شریف می داشت و همین خود اردان چینی جفاکش
کرد و تمام دل کین در او کشید و ناید شکایت از حاکم
هم در خاک بزد کام آتشام ایام حکومت او دو ماه و شانزده روز

میداد امر دیگر که عباد الملک تقاریر و عداوتی است شد مکر سعی و جدید
بشد با قواج اگر استر از قوم و قبیل خود بطلد سلطان بیاد ز و
عماد الملک از روی انظار نظام الملک کنی حلقی نورسته و در بسیار
نزد ه ستری با استداد طلبید و بر اجبا اطراف نخر سلطان نوشی
جانیا نیز آورد نصیر الدین محمد یا بر باد شام عرقه نوشته و قبول
بسیار نموده اند استداد خواست امرای که متوجه بهادر شاه بودند
چون ازین باختر یافتند سولی فرستاد و بیاد در راه رسید
متوجه کربلا کردند و چون نزد یکدیگر رسید امرای اطراف نزدیک
شدند و خواندن ملک ایران کرده بسوی ارشادت و امرای سکنی
از عباد الملک که نزد نیر بشف خدمت رسیدند سلطان شاهی
و استعدا تمام است و بغیر شهر رمضان را یک ساله است و عباد

تیم حکومت سلطان محمود مبارک بود و در عهد سلطان محمود
در وقت آنکه ایام گزیده بوانی سلطنت برادر وقت بود
سلطان بن ملک بر روی آوردند و سلطان بن مادر در مقام بیعت بر
و طایف نام نشود و آید بهر خلافت و کافه نام را به نعام از مافوق
بهر چند کرد و اندرین صیبا را بگفته است و ده جل فرمود و بیعت
به خزانة داده و در رضی و خورند و سافت و فقر او نوشته شد و این را
مادر از آن خوشدل و متادمان کرد و میسر از امر که به او و ملک مسعود
باطرافان رفت و در وقت مخالفت میردند و غبار رفته و انوشیروان برانند
افو میایند و حال در زمانه خود رسیدند و جمیع از این سلطان ما
که از بیم بر باد شاه گه گه است اما ده بر دند و بیعت رسیده و برایت عالی
بنده گشته و روز اول رسید و با نوبت بر سر بخانه و در بیعت
در زمانه

اطراف شد بعد از آن متوجه جانبانیر گردید در آن وقت محضرین عزرا
بن بریم الزمان مرزا حسن سلطان حسن باغوا حضرت بیست و یانی قرار
باو التجا آورد و سلطان بهادر از صد و الیای شلاطین بوی اجتماع اول
سدهان بول لودی در خدمت او بانه غور و نکوت بران آورد و در
الون محمد جایون بادشاه سلسله آب حرکت به بار بار به و قیلوله
نمایند مشروب شد چنانکه تمام او تقصیر از کربت ایشان است
است و چون طلب بهادر در زمان استیلا ی جنت به از از روی
و در اندکی از فرمان بردن بود و قیوم میداشت ایچا و خواجه
رسید فریاد خطا که بهادر کرات قیامت مبادا تعرف آنها در ایستادن
شده چند روز در جانباز توقف کرده بولایت سوز و جو تا که نه
کرد تا بود از آمدن ایچا را به طریق که دانست و اند و راه اند

چنانکه آن خرابه گمان ۱۲ عید باون بود بد بخت و خرد بهوار شد

حالت ملا عین بهتر به نیت کار و راه تمام کرد و رفتی ساخته
بسیار درند و اسبها که از نوک عاری و در آید نیک

پند بهشتی را پند نیش و ار سو غرر در آفت بهرین از
نیکو کرات با آفت متر به ایداد و کرد و بدید و بدید و بدید

واقع در رمضان شد و در بعین و حجاب و او درت سلطان او
و نه ماه بود و چون سلطان بهادر رفت سستی برست امر و تعیین بادشاه

بکدر مصدا که و ند چون بکران محمد شاه او را هرزاد و سلطان بود
ایسر و پانزده است و سلطان بهادر بولایت عهد بود و اشارت

بود که آن سلطان بهادر را و ند و غایب خطبه و سکین نام او خواند
در غایت خطبه و رساند و وی به از خطبه خواندن یکسوم ماه باطل

بهشتی و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید

زراعت و ترویج ملک و دلاسا سپاه در آنده باید که وقتی واریت بکار
 دیگر باره بحال علی اردو با اعیان و کما بر و اشرف و صلحا و سید و شری
 و مستحق پیش گرفت خباثت اکثر اوقات بصیحت علما و صلحا و سید و شری
 اعزاز و اکرام بسیار نمود و وی را با حضرت شیخ المسیح حجۃ الاسلام
 علامت ترمذی و تاج الدین و دیگران با یکی است و در بقیع خود نمیکند
 و منترا خود آور و نقلت سلطان محمود در و طهارت آن و سوا و سید و شری
 شیخ و صفت ردف و سوا و سید و شری و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
 چهارم نگاه داشتند و در دست او را نیز به بار بست و دزدانند
 و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
 سلطان محمود بن محمود اب بیکیند و صورت و سوا و سید و شری و تاج و تاج
 و وی در هوای زیارتان برای فقرا بوسینه های و جام خوابها در هر کوزه و
 رانه کرم بود و در روزها نمود حضرت سید کاین و صلی الله علیه و سلم که
 طعام فقرا و مساکین در وی خود طشت و افشار به دست گرفته و مردمی

روز نوزده گروهی از اهل شهر بنام کزیه محمد زاهد نام نهادند از آن
بنام آوردید بر ساخت در کذا آنجا که همانا بر می آید خانه ساخته با
دریوار خشت خفته و سنگ چسبیده و درین آنجا خانه با عمارت و کنگ
نموده و تمام چو در درین آنجا که در آن قرار دارد و ناسل کنگ
گرفته بودند چون بصورت زمان مویع بود و مردم بسیار جمع کرده با
درین آنجا که سکار کوی و در خیالی که درین آنجا که درین آنجا که
سرخ و سبز عید و چند عبا با غنای لطیف ساخته بود با غنای آنجا که در
جمله میکردند و چون در آبادی که رفتن عورتان بزاران و باطن این طایفه
بهر جهان و راجع عظیم داشت و متوجه بود بر رسم و عادت شده بود
و فتح آن از نظر با رفاه است بگویند و چنانچه در آنجا که کرده و در آنجا که
رسم و عادت و عین و عین و عین که تمام بود و در آنجا که در آنجا که
نخاک که در موانع عصر گذارد و سر بر بالین استراحت نموده بود یکی
فلوینان که بر مانی نام در آن محل خفته بود و در آنجا که در آنجا که

مجاها

امری کبار بقتل آورد و سریت شهادت جشانید چون کسان دی طلب
خان رفتند آنها و خان درآمدن تعلیم و زید و گفت که مرغی این ساعت از
خدمت سلطان آید. ام این چه وقت طلبیدن است و جمعی از او با شرف را که
در او بر نه می نهند هر یکی از خطاها داده با مارت امیر و ارباب است
بکثرانه در آن کرده بسیار مردم داده او با شرف قسمت کرده یا این سخن ما خود
ساخته چون صبح دمید و خبر شهادت سلطان انقضا یافت تمام الملک
چون کفران و انچه از آن می شنید دیدار مرا بحیث خود به بر سران بر کشته کار
آمد و او بقتل آید. سلطنت کرده یک لحظه بود بخت
بیشتر بر سر او خفته با جمعی او با نرو چند سلسله فیض در برابر آمده در محل
بر خاک نذر افتاده بتسلیم سید و ریسان برای او بسته و تمام با نرو و لو
کردانند مدت سلطنت سلطان محمود شانزده سال و دو ماه و چند روز
و انچه از او شنیده شد

۱۰۲

فیروز و اقبال آندیک ای : فیروز و اقبال آندیک ای

گوئی کہ وہ سب سے پہلے ان کی کثرت
 کہ بھون دوں تے غم و اندھیراں ہو

دکتر آغا محمد حسن دشتی که اندر عید فطر صاحب قرآن و

سیوم از نظام الملک محرابی کورده و کون خسرو نشان

تراویح و نوات این سلسله

و چون سلطان محمود و از غریبه دنیا به محمود عقیقی فرامید و قریب آمد

مانند بود و چونند که از عمرهای او که به عمل می شد استعاطا میکرد.

کمر راستی که تو زیدی شعله بخت گسین نایر و فتنه و فساد اعتبارات

رضی اللہ عنہم خرد ساری راویان و سنطاری محمد بن احمد بن ابی نعیم

ۛ رآورد و با شاق قعات بنام میرزا سید مبارک بنی بیگم از امرای کباب

و در نجات و پیجاءت و رحمت و بخواند و یی کانه عیرو بکشد و روزگار و

100-443887-12

بدو چون میرسد بر سر دروازه و بیرون رود و چون بیرون رود و بیرون رود و بیرون رود
 که جمعی از مردم به سر رسانده بودند و با غلغله و سر و صدا و در آن وقت
 اشکها ریخته بود و پاره ضلالت رفته و از طرف دیگر عمارت و
 او جکیز خان که در داد و بخشش و شجاعت و جلالت بهلو سواد
 از بیایر و دواقی و حال استقلال تمام بهم رسانید و کار و ملک
 از پیش خود گرفت و هر اسم سلطان بر سلطان احمد خانی که داشت
 در خانه میداشت و چون آنجا رسید برین عنوان گذشت سلطان احمد
 این حالت نیامده از احمد آباد برآمده به محمود آباد میرسد و
 غاری رفت و علم خان لودی او برای دیگر برود کردند و اعتماد
 و عمارت و سایر اعماری که با توب خان بهر بیار کردند
 و رسیدن کار که نسبت به اعتماد خان جمعیت گشته است و لیکن از غایت
 ذاتی و حمایت سلطان احمد که قتل برادر است و چون بنیاد و
 شرف و افتخار و توفیق و برکت و سعادت و شکر و سلطان احمد

بغیر از آنکه چون استعدادهای نهاد غایت بخیر و برادر ملک

تخلف امری دیگر است و می گویند "تخلف" یا "جستجو" بخیر و برادر ملک

نهادن آنرا و گردن نهادن به آن با پناورده و برادر ملک

رفت و بود آن در میان یک یک بپوشیده و رانده و رانده و رانده

در میان خود می نمود و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد

بیشتر گرفته در محافظت سلطان محمد میگویند و موازی بکند و موازی

سوار را بیکر خاند سلطان احمد میگویند جدا کردند و جمع کردند

آنگاه و چون او را اندک شوکتی بهم رسد مقام دفع اعتماد و افتاد

و بهر بیان خود در میان استوار و مشورت میگرد و از روی خود سالی در میان

خود از میان می کشد و چون اعتماد و افتاد از صورت حال آنگاه

بیشتر سستی بخود و بهر بیان استوار و از روی خود سالی در میان

ثعابت بن ابی سید میران ولد صدق سید میران بخاری و در میان کاتبان
 حاج سلطنت گرفته بر سران مولود نهاد و او را ^{لقب} سید میران نهادند و او را
 واداشتند و سایر کساد سلطنت گویند و امر و ابرت را با اعتماد حاج ^{نعمت}
 و آتش و امرای بزرگ بجایگزین نمود. استقلال لرزه دیگری و او را
 خداوند و بیدار خلافتها و جنگهای عظیم در آورد و چون خدای
 مقهور و اسطفا هم آن ولایتها از حد درگستره عالم خان در
 شانه و تسوایه عز و انت بزرگاه سلطان الوقت بادشاه عالم بنا
 بلال الدین که اکبر بادشاه فرستاده بر عتبت تسخیر کرات نمود بنده
 حضرت بطریق ایثار شرم شدند و چون راایت جهانگشای برین
 شیرین که خافره داشت دست و پا کم کرده بطریق گرفت و خزان
 خورشید و نیز گرخند ^{پاکیزات} منصور بادشاه رسید

فقدت و اهل مالک خرم و در سبب فتح بکرات و با عفت و کثرت
الطهارت و شهادت ثبات بر راه ولایت و سعادتی و خوشبختی
و سعادت بر سید جعفر این سید محمد بخاری که انصاف شرفای رسیده
ایمان توهم سعادت بخارا اندر الا آن کسی از این عالم و عظیم
عالم و عالم عالی که ایمان را بکار دولت و مدار و مقام سلطنت و مروت
السلطان است و بعد از این و الدنیا شیخ و مدار سید محمد بخاری
که طاعت و عبادت و خرد و عطا بر فخر خلق خدا کرده و مخلوق است
و صدق ارادت بر درگاه ائمه است و طوائف نام و از خواص و علما
از جبهه و صفا و فقر و غیا که شیشه شینان از بارها به حقیقت و محاسن
سواد خود و کرم و صدق بحمت و عقیدت و نیاز و نیاز و نیاز و نیاز
و راضی و ساکنند حق سبحانه و تعالی کل در استان فغانه و عالم

مملکت هندوستان برکات مجتبی در اوایل سده است و مملکت
بر آن در آنده مقرب شد و در آنک فرقت تمام مملکت هندوستان
و مخالف در حوزه تصرف و او را بر او ایای دولت اسلام در آنده
از تاریخ خلافت آورد که در میان و امین عبد الملک در سده اربع و
کابل و فرغانه و شاش و سند و غیر آن فتح شد و در سده ششم
و بیست و الیاب در سده است و سون طوس و غیر آن به دست آمد و بعد
از آنکه خلافت لا سید و دولت حیات بجان افرین سیده است تا فلان
ایجاد شد و راه است که اندک در اوایل نشان که حکومت و فرمان
از تاریخ سیده در اوایل و نیم انسانی رخصی آمد و سده و چون
زمین داران را با سوارگان بزرگ قوت و کثرت اقبال و خفا شد
بروز زمان است و ایام مقصدی منغل حکومت که شد و سواران

تغیر ایشان در قریب یکصد و پنجاه سال بریند حکومت ایشان شد
چونکه از آنجا که ستم و غفلت کرده اند و ...
سوختیم و کما تیرا این طلاق یافته اند از آن جهت است که ستم و غفلت
کسی میرساند مرتبه سال این که راه رسید به حکومت و فرمان دهی
عشرت و کارانی او چون ستم و غفلت را اولی برینند و ستم و غفلت
... حکومت و دولت و غفلت و ستم و غفلت و ستم و غفلت
دولت او کما تیرا این و اما غفلت و ستم و غفلت و ستم و غفلت
مرت و غفلت و ستم و غفلت و ستم و غفلت و ستم و غفلت
... غفلت و ستم و غفلت و ستم و غفلت و ستم و غفلت
... غفلت و ستم و غفلت و ستم و غفلت و ستم و غفلت
... غفلت و ستم و غفلت و ستم و غفلت و ستم و غفلت

ولایت سمرقند و قوغلغی نوده رخصت از زانی دهشت جمیع مدت حکومتی که
او بانزده سال بود بعد از برادر و ... بر جبار با بخش و ...
ند ایست و عشرت برداشت و بعد از سیزده سال و چند ماه در گذشت
از وی ... معیت ... کت و وی نیز بعد از ...
یازده سال و چند ماه رخصت است از فتنه برای دنیا برست و بسوی
... رفت حکومت جلوس نمود را ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...

بر روی با و علی داشت خود را ق و میروا این امر هرگز نیکو
ما را بشنود و به از دوشاخ سه روز ملت نیافید چون صاحب خطا
غیا جویید عا به یارک غایب رفت بر کار دایر رسند
بن میکنند آگاه خود نیست شایسته را آتی داشت سلطنت در کار
برداشتند و او کسان شمشیر با بلوازم و حکومت پرداخت در کار
ایمان ملک رومای دایر رسند که در آن وقت بر داشت امر سلطنت
بود و بر روی گرفت و داشت سال و با به رخت حکومت میسند و در کار
راه عدم آباد بگزید بعد از وی که استمار با به دار بلوازم حکومت
پوشت و در زمان دولت او در ملک رونق دیگر دید آمد و چون از امتعات
دنوی پرداخته بمقر اصلی فرامید
کوت و در زمان او شاه که از قزاقان و در کار

ان مقام برادر فرستاد و میرزا علی بابا شکر جام چنگ کرده فالیه اید و بدین
آن شاه پاک نیز در رسیده بقلم بکر نزد رخت تصرف خود آورد و قلم باین
که این نام بود و قلم سوان را نیز تصرف شد و چون جام پندیده حدیث
سال حکومت کرده در گذشت بسراو ^{بدر} بنشین بدین شد و مشغول وزارت
غلام که از آستان او بود و معوض داشت و بام صلاح الدین که از اوای عام فرزند
بود در مقام نزاع و حیدر الیستاده معارض مملکت و کلماتی شد و باین
او پیش نیز در خدمت التی سلطان بنیاد کراتی آورد سلطان منظور که بهر عام
صلاح الدین بود و دست تربت و بال یافت و مهربانی بر سر او گسترده و بکر
مراه او کرده خدمت آینه فرمود و جواب دریا خاں که صاحب اختیار مملکت
علیه بهرام بود از رعب و هیبت لشکر سلطان بنظر حقوق تربت عام فرزند
از در آن بخت از بختان ^{مملکت} هرام می و بنیاد بهرام صلاح الدین در مقام

[illegible]

و عاقبت به طایفه نوشته است اخلاق حمیده و او متاع پسندیده

بنفایت و لیس و بجم بود در پیش همکاران که کسب می یافت هر چند در دم می کرد

اما بهر طور طریق کمال بر کار نباشد و در دیگر کفایت آن وقت اختیار

ازین می رود چنان که با و می رسد که چه چیزها باید تفاوت ندارد و

عده و اندازه سال و او حکومت در سند مرا فراموش کرده و در

تاریخ دنیا ثبت اقامت برست بعد از وی و در وی

بر قند و بخت بسیار و از تمام بیم رسیده و بر سر بی خطا این خود حاکم است

لما از آن قهر و او را آورد و تمام سند را بی هیچ غرضی در قفسه انداخته

تمام بیم رسانیده و دیگر از سر قهر نموده و مستحق ساخت و قلم و آن

درت می و او را در حکومت اشتغال نموده و درسته آنی و زمین و تسویه

چهارمین و یکم و بعد از این همزات گردید

از روی بی‌نیازی

صلوات علیکم ایام میرزا بدست نذر سال حکومت کاره ویرانه ملک و...

درت و فقر و محال برت حکومت و انوار و روشنایی و درین شمع و روشنایی

فما تمسک به فخره به شد و عذر عدوت گزید و اختیار نامهربانیت و چون
سید بود که شست و بهار را به اختیار گزینست و بهار و زیاده
ساخته مرا یکا عنوت به گزینست و ما ایستای بیرون و پذیرد
تا تو غوغا نمود و چون را به اختیار گزینست که راه او در کوفرات اولاد
فندار آید به گزینست و شاه میرزا که آیتقی را چه چندین است
این یکد و کسر خود سانت و دو سوز را که کل مجید و کمره علی شاه
اعتبار داد و چاه اختیار ساخت و شاه میرزا را و بهر دیگر و دیگر
و دیگر هتدای نام اینها صاحب اعیه و حالت بودند و چون روز روز شاه
و باین نگر و استیلا بهم رسانیدند و اعیه سلطنت کشید و شاه میرزا
از تانگه شاه میرزا که کشید و بهر خود و دیگر و دیگر از تانگه
تازه و متفق ساخت و بهر تانگه از عالم در گزینست و شاه میرزا

حور که است بزم غنای طرب و عبادت مولی تعالی مشغول شد تا آنکه از کمال
 بهشت خود مدت حکومت او سه سال و دو هزار و بیست و پنج سال
 او را همیشه نام داشت ^{عجله} شب بیدار و بی خوابی و بگریه و
 برادر و یار که در آن گاه غایب گشته و غلبه میگردانند و سال و چند
 حکومت کرده در گذشت ^{سید} بود در راه رسیدن آنکه در راه
 بر نرسید و به قتل رسید ^{عجله} خدا زوی برادر کنش علی شیر خود را
 به قتل داد و بهشت نشست و زمام بهام ^{عجله} گمانید
 و خیر اساکه ^{عجله} و در ابتدای عهد او غلامان و ان شد و در آخر عظیم
 افتاد و خلق بسیار یافت شدند و وی فغانان را کونسا ساخته و بران
 استیلا کرد و در کسب و خیر و بشارت بنام خود بنام و احکام مختار و او
 آنکه در زمان ^{عجله} را در اوقات خیر و بد ساخت حکومت او

چونکه لشکر را بپسند کشید و فرای خان عالم این دو را در پیش
خود رسد کند و درین احوال هر سال برود و بماند
نیز مشورت و مشاورت را و آن بزرگواران جمعی و عظیم القدر
و بکمال هندو کش در آمد چون خون را بر سر او ریخت و لشکر
را دعوت نمود که آنرا به شایسته و سزاوارت و راه بنگرند که به
حوال متعلقه دلی را غارت کرده و معاودت نموده بود در راه سلطان
لاریت کرد غنایم که بدست آورده بود همه بنشیند و انقیاد و اطاعت
پذیرد عالم تحت تسلط و استبداد او رسیده از غارت و استیلا ملک و فرمان
مروا است و منکر و شهاب و بر تعظیم فرموده است و چون اطراف و ولایت
ملک است و سزاوارت بمقام حکومت قرار گرفت و برادرش را که هر دو بهر
یکدیگر زنی دیگر را مادر ایشان خواند داشت بکایت ملک الهی فرستاد

و این پیش ازین ساعت بفرید علی حسن فرار یستد کمر از احرار و او که برین
داشته اند پیش از بیدن بکشتیگاه ساخت و هم از راه فرار خواهند
کوب رفتن رفتن زمین و ازان آغا و را گرفته پیش سلطان و سلطان
تلاش بدین دو پیشروید شد هنوز است و در سلطان باط زندگانی در
مدت حکومت و بازده سال و پنجاه بود بعد از وی است و است
تلاش بدین پیشروید سلطان و را ... خطاب داده بود پیشروید
اجلاس و ندون بدره کمال عقل رسید لشکرهای عظیم بهر ساینده و ملک
نیز در تمام طرف سخن خود ساخت پس اواز و بود و سخای و با طرف عالم
بود علی الظرف و ... و ماوراء النهر و تا ایستد برگاه او آورده بود
بازون اسلام و دیار کیمیش و در علاج گرفته و وی تبار و تمغا بکمال از او
خود بر طرف ساخت و کیمیش را تمام اتهام تمام کرد از کیمیش

و بدان خواهر ساخت جو غایت و شکر بر سلطان ایام یافتند زود کار
این را بزرگوار عمارت میگذاشتند حکم بزرگوار که بزرگوار بگوید
آنست که بزرگوار از آن گفتن گفت که بزرگوار بود و بزرگوار
فصل اول در بیان مقصد از عمارت این بزرگوار و بزرگوار بزرگوار
که بزرگوار از آن گفتن گفت که بزرگوار بود و بزرگوار
و بزرگوار از آن گفتن گفت که بزرگوار بود و بزرگوار
سلطنت را با او گذارت و مدت حکومت او بیست و دو سال و نه ماه و شش
روز بود و از وی پسران و دختران و بزرگوار و بزرگوار
و بزرگوار از آن گفتن گفت که بزرگوار بود و بزرگوار
امروز از آن گفتن گفت که بزرگوار بود و بزرگوار
و بزرگوار از آن گفتن گفت که بزرگوار بود و بزرگوار

عشق از کثیر بازد نصرت او در آوردند شاهان کونک ازادی گرفته
میزان کثرت و از جانبین با ایستادگی رسیدند به شاهان و پادشاهان
فخرت خود و شاهان کثیر در آمد و در ده روز آمدن او سرست کرد و در کثرت

عقیدت و شش آن زمانه بود و بعد از وی شاهان و پادشاهان
گرفته بر سر سلطنت و بر سر مقام یافت تحت تمام ولایت و در کثرت
در قدرت خود آورد و در کثرت تمام بود و در کثرت تمام
زود آمدن در کثرت تمام بود و در کثرت تمام
نصایا سعی نمود و در کثرت تمام بود و در کثرت تمام
مؤثره بود و در کثرت تمام بود و در کثرت تمام
مبارکی تمام در کثرت تمام بود و در کثرت تمام
مبارکی تمام در کثرت تمام بود و در کثرت تمام

از آنجا که نگارنده مدتی است و حکم کرد که در این باره که با
 عادت است و در این باره که در این باره که در این باره که
 آنکه در این باره که در این باره که در این باره که
 و اینها را در این باره که در این باره که در این باره که
 به خانه و یا از این باره که در این باره که در این باره که
 منسوب به این مقصود باشد و از این باره که در این باره که
 میگوید که وی بخاش سلطان بختیاری و در این باره که در این باره که
 و مطابق در عهد او هر قدر که خواستند میبودند و شهر را آباد ساخت و
 کرد و از این باره که در این باره که در این باره که
 و از این باره که در این باره که در این باره که
 احوال آنها خبر را بود و در مقام جمع خزانها و در این باره که در این باره که

او فانیات گفت مغرور را بدین و غیر آن از آلات
 و سازش و سازدینم کشید و سلطان بر زبان
 وقتی اعلان داشت و بسیاری از کتب و اوراق
 گوناگون و کتابخانه را بکشت مشغول بنهشت و کتابخانه
 از تاریخ و شاهان و عدالت بخاری نیز کردند و
 از فراسان سپان نازی و شتران بختی برسم بریه بی فرساده و
 زبانه بدن سست نموده در دیار خوارهای زعفران و
 و دیگر فرای کشید و شاهان و حاکمان و سلطان
 متغیر کرد و نیز فرای کشید و متغیر شده و
 مستحکم می ساختند و حاکم حضرت که حضرت زاده
 و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان

و در این معجزه از فن فرساده سلطان از رویه او این علوم و کما
معدنی و نبات و با یکدیگر آنچه موجب تامل و تامل و تامل و تامل
اولی که در این ایامی بعضی حکام شریفه و این در نزد و حاکم و حاکم
در این ایام و اینان بود و حال نشیمن کشیدن و سوختن همراه و بران و
آنکه در آن کشید و بر آنرا خفته بود و در آن کشید و کشید و کشید
بر اینان که در این معجزات نشان سلطان می نمود و نشان شده بود
در این کشید و از اینها کسی را مجال گفت بر اینان نشان که در این کشید و کشید
اسلام بسیار میکرد و گفت که ایشان مرشدان من اند و سکن بهشت
من و من و من که در این کشید و در این کشید و در این کشید و کشید
نیز در این کشید و در این کشید و در این کشید و کشید و کشید
و آنکه در این کشید و در این کشید و در این کشید و کشید و کشید
و آنکه در این کشید و در این کشید و در این کشید و کشید و کشید

که سپهری که و از کارن آسی . شکست بر عیان قیام و نه از کار

از دین و دولت و کار و نه از کار . ما شکر سلطان چو یک کرد و هر وقت خود

و از بسیار از طریق ملک نشد و در آخر عمر چون بر سلطان ^{سما} نه از کار

نمایند شد و از وزیران و با اتفاق معروضه است که اگر امر سلطنتی

سلطان به نزد ما آید یا بدیانت میست نظام مملکت یارید و سلطان ^{السلطان}

باین سخن کرده تا مل در معین داشت در آن وقت هر دو برادر حاضر بودند ^{هر یک}

و از سلطنت در معین داشتیم در یکین کشتن دیگری می بود هر دو درین حال

روح سلطان از غصه بدین پروانه نمود

سید مرغ کاند درین بوستان . که یا کوقت کل در تاشای شایات

بناگاه برضا که اندود و . رب را غیا یک یک با خود نبرد

عاجی خان بجز از مشاهد این حال با اتفاق امر از بطور سلطان تصرف

در این زمانه که هر کس را که...

کتابخانه...

کتابخانه و کتاب بر سر نهاد چون که...

مردمان را بر سر گیر...

از میان اینها...

نموده و امر از آنکه...

و حاجت بخیزد...

چندین مرتبه...

از این دولت...

رفیق و شفقت...

مردانی که...

سلطان حیدر...

بسلطنت...

فتح کرده...

بکثیر...

مستحب

از وی بسرو می باشد بر سر سیاحت و ایالتی که در وی می باشد
خود نوع مسافت قرار می دهد و بعد از آنکه تمام کارهای وی را به
تواند سلطان بر آنجا بدین را که در زمانه سید شمس در آنجا بوده
ساخته و در آنجا از بعد از آنکه در آن وقت بعضی مفتیان را
خان که نام او در رفته بر جنگ تحریک نمودند و در آن دولت را
کران بر بهرام خان دیکه شد و حکم سلطان در آنجا رسید و در آنجا
درین زمانه از عالم از عالم رفت و بعد از آن بفرمان خاطر و ولایت پرداخت
و با لکوت بعضی ولایت بنجاه را که در دست بعضی امر او سلاطین می بود
بدست آورد و در آنجا به دست داده آمد و حق سبیل از عالم در گذشت
و مدت حکومت او معلوم نیست بعد از وی بسروی در آنجا
بر سر سیاحت نشست و در آن روز جمیع باب طاعت و نقره و اسلحه و قشود

[illegible]

فایز بنوری

رفتند و چهار روز و نهار به جای این هستند و او و همسرش و اشراف و ثقات
جهان در پیشانی است معذور که پیوسته تیرگی پذیرد و انور
تیرد و بعد چون روز را جامه نهند و خاشاک و پیشانی بوی نام
و گریه و غم و روز از شب تار و در میان خوانند و در میان
محمد شاه و ترسیم زیر حکومت جلوس نموده و تبار و بنای و نواخت و اکثر
امرای فتح شاه و دستگیر ساخته بسیار گشت و نواختن شاه و انوار
آورد و در محمد شاه با استقبال گرفته فرمود و تبار بملوی سلطان ^{الهادی} برین
دفع کنند و آن و قلیع در سه نعلت و شترین و سوار بود و هر یک سال سلطان ^{سکندر}
نودی و شاه و دلی در گذشت و سوار و سلطان ^{ابراهیم} بهجت سلطنت ^{بود}
سه امدی و تبار ^{سید} و سوار ^{بعضی} از ^{ایستغاثه} که ^{سند} از ^{سلطنت} ^{بود}
بکثر آورد و محمد شاه از کشیر برآمد و مخالفان را در تیر و اوار کی سرزدان

شکر و یار سلطان محمد داده رخصت کرده و برایم خان را در خدمت خود
داشتند و پس از آنکه سلطان را برایم بکشید و ملک گاهی وزیر که اسیر
تمام داشت محمد شاه را بطایف خیل در زندان کرده و برایم خود را
برایم شاه خطاب نموده بر تخت سلطنت اجلاس داد و ملک بجای پیش وزیر
از پیش خود گفت به پادشاهان ماکری مخالفت و رزید و پناه به پادگان بر
برد و بعضی رسانند که اگر سبزه را با شکرا و ادعایند در ادنی مترویدی بخت
بندگان کشید را تسبیح می بخورند و پادشاه لشکری بسیار با و همراه تعیین فرمودند
و چون آمد الی ماکری دید که کثیر بیان از شعلان تنفسی خواهند زید و
صلابت نام صلحت بر نازکی شاه نهاده متوجه کشید کرد و ملک را
برایم شاه را بر رزید مقابل بر آمدن الی ماکری ملک گاهی مقام فرستاد
من بود پادشاه آورده او شوکت و صلابت از شاه متورسید

گرفتند و بندهای بنابر نام بر آید گرفتند و حکومت بر او هم شاه است
ماه و بیست و یک روز و نازک شاه چون بر تخت سلطنت نشست و با او
تخت را یکی بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و ابدان را گری را آورد
بر گرفتند و دو سال حکومت کرد و با بلاغ و فراوانی نشست و سلطان محمد شاه
را از لوهر که بت بر آورده و تره چهارم بر تخت سلطنت نشست و با او
براولی عهد قرار دادند و در میان ایام و در میان کانی از عالم فانی انتقال نموده
سلطنت بخت آشنایی همایون بادشاه زینت و از ایشان یافت و از قیام
در پست و بیخ و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح و تسبیح
سلطنت تمام است و از ایام بر بادشاه که از کثیر مراجعت نموده بودند و
میرزا کاران رسانیدند که ما بر تمام ولایت کثیر اطلاع یافته ایم اگر اندک
توجه فرمایید که کسان بدست آید میرزا کاران لشکری همراه ایشان بفرستد

و در این کسب و دست آوردند تا سه ماه کاثر زمان دست یافتند
استاد افغان کسب و کسب شده جنگ را انداخته کوهستان در این
مردم بقتل رسیده بود که از حد شمار و حساب بیرون بود و
مافوق کاشغریه ولایت خود رفته و بعد از سال و نیمهای عظیم
اقتاد و خرابی تمام و دستهای راه یافت و از جهت اختلافات
سلطنت نیز راجع و سلطان محمد شاه بعد از طبعه و چهار اتحاد و
کرد است بختاگان بخشیده و عالم در گذشت

خورد و شوی و بختای راحت را آن نگرانی و داری ز بهر کسان
تمام مدت حکومت او بخال بود و بعد از وی پیروی
سلطنت ابا تکیه زد و با شاق و زرا و ولایت را او تقسیم نمود و در زمان
خلق خدا کوشید و در امرای او کاه و بزرع و کاه و بزرع و کاه و بزرع

دولت حضرت مرزا آقاسی را که یکی از امرای دولت ایشان بود با جبار
 در میان حضرت کرده قرار رفتن خود نیز دادند و نیز از حضرت برادر بزرگوار
 حضرت آقا میرزا فتحعلی خان که سرانگشتریان بود پیشتر شاه غازی
 سوار ملک درده بحکم پست و آقا فخریه و غیره در بهیم دولت میرزا
 چند در بهیم و برای آقا خان ملکوب و خا سرباه شوارز گشته و در بهیم
 و همین تو سهای میرزا جبار بعد از فتح آباد و قلاع خاطر از اطراف جمع کرده
 ایلمی را بر رسم رسالت پیشتر اسلام شاه با د شاه دهل با نزع غفران بسیار کرده
 ارسال ایلمی از پیشتر اسلام شاه با آقا اقامت مراجعت نمود و میرزا جبار
 ده سال بر سر حکومت او عیش و عشرت داد و آخر کشتی بایان که کاشیده با
 بعضی از وکلای میرزا غدر نمود و غالباً ده هزار کشته اکثر اخبار
 که هم از کشته و سوار با بعد از تحریک رسید که میرزا بهمان زخم جان داد

مطهری برادر وی از بن محمد شادان امانت برداشته و در
ستیر و تسمایه لسان کرسندای بعضی از رکنات کثیره زده و در تسمایه
بخت تمام تعاقب متافیه ناگاه بقلعه رسیده جنگ کرده و در آنجا
کشته در قلعه و عمارات و قصرهای مسخراب ساخته بماء را کرده
شدند و در کثرت مدافع لسان بصداسبیت و حدیث کرسند و نسیم کلاه
قطر فیستاده التماس عفو و ابرام نمودند و اسپان خوب که شفره بیک
تبت افتاده بود اهل کشته را اندک گرفته مراجعت نمودند و در سینه ایشان
و تسمایه زنده غنیمت در کثیره رسیده که اکثر قرایات و مبادا و آخرت
گویند که دو قریه هبلو و دام بوزنامه است عمارات و اشجار ازین طریقه
بیت اشغال نموده بآن کنایه ظاهر گشته و در واقع بار و الدکنار کوه
واقع است بواسطه اقلید کوه مردم این مقدار شصت هزار کس بجا گشته

نخستین و شاید در مساز که پیش از این نکرده بود و هم در حکومت همیشه در تسمیه
نخستین و شاید در مساز که پیش از این نکرده بود و هم در حکومت همیشه در تسمیه
از این که این آید و متوجه کشمیر شدیدی بپوشد و با خوری رسید و همان
مغول و هندوستان در کشمیر بودی بپوشد که در آن زمان فتنای بود و
در عهد و نامردی مردم کشمیر باشد و اخبار علوم نمود و بود و از هر طرف
آوردن وقت غازی خان نامی از امرای کشمیر تسلط و غلبه داشت و چون
بنحسب از حکومت همیشه در گذشت و او را یک ساله و مخفی داشت خود و او ای حکومت
برافراخت خطبه و سلک بنام خود ساخت و حوز را عاریت ساه خدای کردیم
نام کشمیر را پس نمود و چون از سوی و بداند که قبل ازین بهم رسانیده بود
درین ایام غلبه و جنگ که او را و تغیر شد و انکشتان او نزدیک بود که
و انعام او انچه باشد خدایا بهمن نکت با حیات میگذراند و از شدت

جهت تسخیر روانه ساخت و در ساری و سبعین و تسعین و غیره فغان و غم
غدا و زینب و حسین کشیدند و در ساری و سبعین و تسعین و غیره فغان و غم
فیض و عصب و یوسف نامی از جهت تعصب مذموب کشیدند و فغان و غم
چون حسین فغان و غم کشیدند یوسف را در بند کرد و مسلمانان و مسلمانان
حکومت بر روی هم انداختند و با بقا و گفتند که گفتند و مسلمانان و مسلمانان
سیاست و استعانت او را شکستار کردند و آخر حسین فغان و غم
که در راه محبت و آتش شدند و به یکدیگر و همدیگر آشنا میزدند و میزدند
برای یکی گری از درگاه فلک و شباهت بهلال الدین محمد که با دشتا غازی
بکشیدند حسین فغان و غم تمام و احترام طغی نمود و این سیزدهم و غم
مفتیان را که گشته یوسف رضا داده بودند بگفت حسین فغان و غم
در مقام زینب که مادر بود که در زندان بود و دکن مفتیان در قوی خلا

بجای محبوب ذوق از پاشا در پلیده اگر به سعادت طاعت رسید
بسیار خوش و بین و عام خبر رسید که بندگان حضرت اکبر بادشاه در زمان
آنکه در آن زمان حق که از وی در کشید و یافته بود بقتل آوردند
بجای آنکه در آن زمان خبر رسید که حسین خان را از نو در آن زمان
او استماع این خبر از همان سوی بهم رسانده تا در صبا راه عرضه داشت
وقت علی خان را در او روی فروج نمود اکثر مردم حسین خان و در آن
وی بوی بوی حسین خان بچای شد بسیار سلطنت که بر سران
بود بعلی خان فرستاد و بارگی که جرج از وی شکست
این مورخکان را بهر جا شکست بعد از آن علی خان بجای حسین خان
عیادت نموده هرگز و کردند حسین خان شهر را بعلی خان سپرده در زیر
آمد و اقامت اختیار کرد و علی خان را به این ملک داد و اقامت

در سرحد و مرزهای ایران و در تمام بلاد

ساجد علی شاه بدلتی بعیش و کارهای گذرانیده بر تخت سلطنت

در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه قحط عظیم در کسیر افتاده اکثر مردم

والم کشتگی هلاک شدند و در آن زمان علی شاه عیدگاه در حومه

مشغول بود که ناگاه اسب امراء وزیر اسبیه و حوزین بر سر او

الم جان داد بعد از وی بسروی یوسف خان را و لقب ساختند

انصب کردند و ابدال خان که پسر بود بکنده سید مبارک بادل خان

داشت در میدان کشت و بود و ماه سید مبارک نیز با اتفاق جمعی کثیر بقصد

برآمد و ملازم طاعت یوسف شاه پسر یوسف شاه بر سر ایشان رفت

و چون محمد خان که با عتقاد مبارزت او سوار شده بود بقتل سید یوسف خان

امان طلبیده بهره نور رفت و سید مبارک بکومت بر پشت و بود خندگاه

در آن خندگاه کشته شده و کشته شده و کشته شده و کشته شده

پس از آنکه در خدمت شاهان است و چون در هر روز در محل خود پیشانی بویوسف
فروزان می‌آید این شهر رسید که کشمیریان بودند که سرآمدتگان بودند و در
فادیه یوسف خان می‌آوردند و برگشته پیش سید یوسف خان که از امرهای مملکت
بسیار در خدمت اکبر بادشاهی بود و بلافاصله آنکه با اتفاق سید یوسف خان
و وزیران آنکه اکنون که از آنجا که از کابل به لشکر و سواران جمع آید
که در خدمت پندگان حضرت اند و دست یافتنی و آمده ملازمت بنده
حضرت است سعادت یافت و در نزد شاهان و شهبان یوسف خان با آن
سید یوسف خان و در آنجا که بنده کشمیر حضرت یافته و در کشمیر در آمد
با اتفاق جمیع کشمیریان مقابل برآمد برکنی ریت منزل گرفت بعد از
جنگی خوب و داد و آفرین داد و عنایت پندگان حضرت نسیم فتح و فیروزی
بر برجه دولت یوسف خان و وزیران و سران کشمیر شد یعنی سید یوسف خان

روانه طاعت کردانند خیزد خان یکسایا هر حدت بود
کشمیری که عده فضلای کشمیر بود و بعنوان سخت اتیان
و در شانین تسویر بوقتید به یوسف خان بیف عتبه بوقت
سراوان آمد و وقتی که بنزد کان حضرت متوجه لاهور شدند یعقوب بوقت
که حضرت را از راه آمدن بکشمیر میسر بود به خان قرار داده که با شما
بیران شاخه رسید که حکم علی بابا بیجی کری از نزد بنده کان حضرت بهر که
اراده کشمیر است رسیده یوسف خان بمقتضای شافیه قلمت بادشاهی که
علی برای او برده بود پوشیده رسم پوشیدیت بجا آورد و بفرموده حضرت
درگاه شود کشمیران کون بخت او مانع آمده این عزت باید داشتند و قرار
که اگر وی قصد رکاه نماید او را بقتل آورده یعقوب را بجای او حکومت
بردارند یوسف خان از ترس جان عزت را تعویق نداشتند و حکم علی را

میلاد شاهنشاهی مبارک و اسرار آید و در این روز
در سال میلادی معین بخانه عالی و محل سازندگی
شماره اول از اخبار حاجت نوری که بزرگواران میسر شد
و بهر حال بنظر همراه او آمده باشند باستان بوسی امتیاز یافت و مدتی در
چهارمین هیئت حیات سپردند و همسایگان درین گرد خون آمدند
و درین نزدیکی میمان آمدند و در میان آنکه و میهمان بشما
خورده و همچنان برقرار و امروز از مملکت تمام در
نصف نخستین ایام دولت روز افزون است
چنین آورده اند که در عهد دولت مبارک شاه راجات علی خاں که

[illegible]

علاءالدین شاهی کرد و در دست بنده بنظیرالدین محمد لایق
ازین پیر و کسب و عود ازان بترقی و در حقیقت سلیمان طبع ملک
که از پیشتر تا بدان حال که بنده بنظیرالدین سلطان سلطان
بناست و او فعلی را که بنده بنظیرالدین

م

م

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

